گفتار نهم بخشِ ششم

خسرو انوشه‌روان دادگر

شاه‌قباد در سال ۵۳۰ از دنیا رفت، و پسرش خسرو که در آن‌زمان شهریار خراسان و در نیوشاپور بود شتابان به‌پایتخت آمد و با موافقتِ **ماهبودِ** ایران‌سپهبد و **رام‌بُرزینِ** مؤبدان‌مؤبد به‌سلطنت نشانده شد.

«خسرو» یک نام پارتی است نه پارسی؛ و این نام را خانوادهٔ مادرش به‌او داده بوده است. پیش از این دیدیم که قباد در فرارش به‌خراسان در نیوشاپور دختر یکی از بزرگان را به زنی گرفت. این زن خسرو را به‌دنیا آورد. قباد در سال ۴۹۹ که به‌سلطنت برگشت خسرو را از خراسان به‌پایتخت آورد. پس خسرو اگر در حوالی سال ۴۹۷ به‌دنیا آمده شده باشد زمانی که به‌سلطنت رسید ۳۳ سال داشته است. اما سخن فردوسی که مرگ انوشه‌روان را در ۷۵ سالگی دانسته است نشان می‌دهد که او وقتی شاه شده ۲۸ ـ ۲۹ ساله بوده است.

هردو برادرِ بزرگترِ خسرو با شاه شدن او به‌مخالفت برخاستند، ولی مؤبدان‌مؤبد و ایران‌سپاهبد و بزرگ‌فرمان‌دار سه نسخهٔ مشابه از وصیت‌نامه‌ئی که قباد به‌آنها سپرده بود را در شورای کلانتران (شورای خبرگان سلطنت) گشوده قرائت کردند، و اعضای شورا به وصیت‌نامه گردن نهادند. گویا متن وصیت‌نامه را سپهبد ماهبود نوشته و قباد امضاء کرده بود. با این‌حال، آن دو برادرِ خسرو به وصیت‌نامه گردن ننهادند.

بهدینان مزدکی نیز اگرچه مزدک و رهبرانشان نابود کرده شده بودند ولی به‌سبب پرشمار بودنشان و پراکندگی‌شان در سراسر کشور هنوز نیرومند بودند. کاووس ـ برادرِ بزرگِ خسرو ـ که مورد حمایت بهدینان بود درصدد شد که تخت و تاج را از خسرو بگیرد. زام نیز اگرچه پیش از این زمان در موضوعِ جانشینیِ پدرش جائی نداشت ولی اکنون با شاه شدنِ خسرو به‌سختی مخالفت می‌کرد. مشخص نیست که او خواهان سلطنت برای خودش بوده یا از ادعای برادرش کاووس حمایت می‌کرده است.

گفته شده که هردو برادرِ خسرو به‌اتهام مخالفت با وصیت‌نامهٔ قانونی شاهنشاهِ مُتَوَفّا و رأی شورای کلانترانْ محاکمه و محکوم به‌مرگ و اعدام شدند؛ و برای آن‌که نیرومندانِ بهدینی نتوانند که رقیبی دیگر برای خسرو بتراشند همهٔ برادرزادگان خسرو از میان برداشته شدند. تنها یک کودکِ خُردسالِ زام به‌نام گُوات را یک پارسی به‌نام **آذرگنداد**

ربود و نهان کرد، و از کشتن رهاند.

شاید این گُوات دخترزادهٔ خودِ آذرگنداد بوده است.

پی‌گیری پاک‌سازیِ کشور از بهدینانِ مزدکی

به‌نظر می‌رسد که پی‌گرد و کشتار فعّالین بهدینان مزدکی در سراسرِ کشور که گفته‌اند هزاران تن از آنها (گویا هشتاد هزار تن) کشتار شدند مربوط به‌این دوران بوده باشد نه پیش از آن؛ زیرا در پایانِ عمرِ قباد فقط مزدک و سرانِ جریان بهدینی که به‌بهانهٔ مشورت به‌دربار طلبیده شده بودند در توطئه نابود شدند. ولی -یقینًا- تلاش برای پاک‌سازیِ کشور از افکار بهدینیِ مزدکیان مربوط به‌سالهای نخستِ سلطنت انوشه‌روان است.

برای آن‌که کشور از کلیّهٔ آثار عقائد مزدک پاک‌سازی شود فرمانی از خسرو گرفته شد که «هرگونه بحث و جدل در امر دین یزدانی ممنوع است».[1] با چنین فرمانی، از آن‌پس کسی از بهدینان اجازه نداشت که دربارهٔ باورهای بهدینی و تفسیرهای مزدک از آموزه‌های زرتشت در جامعه سخن بگوید. سخن گفتن در حمایت از آموزه‌های مزدک و نهضتش نافرمانی از قانون و کیفرش مرگ بود. درنتیجه، میدان برای فعالیتهای تبلیغی فقیهان تهی ماند.

به‌خاطر اقداماتی که با نام خسرو در سرکوب بهدینان و حمایت از دین فقاهتی انجام شد فقیهان لقب **اَن‌آوشَه رَوان** (دارندهٔ روحِ جاودانه) به‌خسرو دادند. این نخستین بار در تاریخ ایران بود که شاهنشاه لقبی دینی می‌گرفت.

فقیهان تبلیغات دامنه‌داری برضد آئین مزدک به راه انداختند؛ و برای آن‌که نسبت به‌مزدک در عوام نفرت ایجاد کنند آئینِ او را با انواع برچسپهای ناروا و خودِ او و پیروانش را با تهمتهای دروغین به‌لجن کشاندند، و در این‌راه با استفاده از منبرهای تبلیغاتیِ گسترده‌ئی که در سراسر کشور داشتند موفقیتهای قابل توجهی به‌دست آوردند، به‌گونه‌ئی که در نسل آینده عبارتِ «زندیگ» که برای مزدکیان به‌کار برده می‌شد معادل بی‌دین و گمراه و ضدبشر و اباحی‌مسلک و فاسد و شورشی تلقی شد، و بقایای مزدکیان در همه‌جا با نفرتِ بسیاری از عوام فریب‌خورده‌ئی مواجه شدند که تلقینهای شبانه‌روزی متولیان دستگاه دینی که از فراز منبرها به‌گوششان خوانده می‌شد آنان‌را برضد مزدکیان برمی‌انگیخت. بسیاری از همان عوام که تا پیش از آن مزدک را همپایهٔ زرتشت می‌شمردند

---

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۰.

امروز به‌او نفرین می‌فرستادند.

طبری به‌نقل از منابع ساسانی که در اختیار داشته دربارهٔ اقدامات خسرو برای نابود کردن آئین مزدک و استحکام بخشیدن به‌دینِ سنتیِ فقیهان چنین نوشته است:

خسرو چون سلطنت برایش استوار شد آئین مرد منافقی از اهالی فسا بنام زرتشت خورگان را ابطال نمود. این مرد بدعتی در دین مجوس (دینِ مَزدایَسنَه) آورده بود،[1] و مردم از بدعتش متابعت کردند و کارش بالا گرفت.

و ازجمله کسانی که مردم را به‌این بدعت فراخواند مردی از اهالیِ مَدریه به‌نام مزدک پور بامداد بود. موضوعی که این مرد برای مردم آراست و آنها را به‌سوی آن تشویق کرد عبارت بود از اشتراک در اموال و اهالی‌شان. او می گفت که «این ازجمله کارهای نیکی است که باعث خشنودی خدا است و بهترین ثوابها را نصیب انسان می‌سازد».

و اگر نه آن بدعتها می‌بود که او در دین وارد کرد اینها اموری نیکو و پسندیده به‌شمار می‌رفت.

او مردم دون‌پایه را برضد بلندپایگان برانگیخت، و دون‌پایگان را همپایهٔ بلندپایگان قرار داد، برای زورگیرانْ راهِ زورگیری را هموار کرد، به‌ستم‌پیشگان امکان داد که ستم کنند، و برای بزه‌کاران راهِ چنگ‌اندازی بر زنانِ مردم گشود چنان‌که به‌زنانِ پاک‌دامنی که امیدِ دست‌یابی به‌آنها نداشتند چنگ انداختند.

از این‌رو مردم دچار دردِسرهای بزرگی شدند که پیش از آن سابقه نداشت.

پس از آن خسرو جلو رسوم ناروائی که زرتشت خورگان و مزدک بامداد آورده بودند گرفت و بدعتهاشان را از میان برداشت و مردم بسیاری که بر ماندن بر این رسوم و بدعتها استواری نشان دادند را کشت؛ و گروهی از مانویان را نیز کشت، و دین مجوس را که مجوسان برآن بودند برایشان استحکام بخشید.[2]

چون‌که جریان بهدینی یک جریان همه‌گیر در سراسر کشور بود سرکوب بهدینانِ مزدکی بدون پاسخِ اعتراض‌آمیز ازجانبِ مردم کشور نبود. در شرق کشور (در مک‌کران و

---

۱. مجوس تلفظ عربی «مَگُس» است، مَگُس تلفظِ یونانیِ مَگَه است که ما مغ گوئیم. یونانیانِ باستان دین ایرانی را دین «مَگُس» می‌نامیدند. رومیان این لفظ را از یونانیان گرفته بودند، سریانیها آن‌را از رومیان گرفتند، و عربهای حجاز از سریانیهای مسیحی گرفتند و چون‌که در نوشته‌شان «گ» نداشتند مَگوس را مَجوس نوشتند و گفتند. همین تلفظ در قرآن آمده است.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۲۲.

اَرَخوَتِیَه و سیستان و زاوُلستان) شورشهای دامنه‌داری برضد انوشه‌روان برپا شد؛ و خسرو انوشه‌روان این شورشها را با زور و تدبیر فرونشاند. به‌بیانِ طبری، او همهٔ این سرزمینها که از اطاعت بیرون شده بودند را به‌اطاعت کشاند؛ و قومی به‌نام **پازَر** را کشتار کرد و بخشی از آنها را به‌جاهای دوردست تبعید کرد.[۱]

این نخستین بار در تاریخ ایران است که جماعتی از ایرانیان از سرزمینِ بومی‌شان کوچانده می‌شوند و در جائی دورتر از بومِ خودشان اسکان داده می‌شوند. این پازران از قوم بلوچ بوده‌اند، و به‌نظر می‌رسد که از همین‌زمان بود که صفتِ نوین **سیاه‌پاچگان** گرفتند. جماعاتی از این سیاهپاچگان در سدهٔ بعدی در زمینهای ماندآبیِ جنوب عراق و شمالِ بصره و حاشیهٔ غربی خوزستان قابلِ شناسایی‌اند؛ و در منابعِ عربی «سیابجه» نوشته شده است.

فردوسی نیز از کشتار بلوچانی که ناامنی ایجاد می‌کردند سخنی آورده و یادآور شده که انوشه‌روان از بلوچها کشتار بزرگی کرد و آنها را پراکنده کرد.

در گزارشها گفته شده که هرکه از بهدینانِ مزدکی توبه می‌کرد و به‌دین برمی‌گشت مورد بخشودگی قرار می‌گرفت. این‌که دستگاهِ «تواب‌سازیِ» فقیهان تا چه اندازه کارآمد بوده و چه شیوه‌هائی برای توبه‌دادنِ بهدینان به‌کار می‌برده است ما چیزی نمی‌دانیم جز آن‌که هزاران تن برای مدتهای مدیدی در زندانها ماندگار شدند و توبه نکردند و بسیاری در زندانها مردند.

این‌گونه بود که کشتیِ سلطنتِ خسروِ اول بر موج خون نهاده شد، موجی که هردو برادرِ خسرو و همهٔ برادرزادگان او را نیز در خودش غرق کرد.

اقتدارگرایان و فقیهان برای آن‌که بهدینان را به‌کلی منزوی و بی‌اثر کنند راهی جز آن نداشتند که جوی خون به‌راه اندازند. خسرو و حامیش ماهبود نیز بقای قدرتِ خویش را در نابودگری مخالفان خودشان می‌دیدند. ولی رخدادهای بعدی نشان داد که عامل اصلیِ این‌همه خشونتها نه خسرو بل‌که ماهبود و دست‌یارانش بوده‌اند، و آنچه که همهٔ اینها را باعث شده هراسهائی بوده که این افسرِ اقتدارطلب در دل خسروِ جوان افکنده بوده است.

اصلاحات انوشه‌روانی

خسرو اول اگرچه با آن وضعیتِ خون‌بار به‌سلطنت نشانده شد ولی به زودی نشان داد

---

۱. همان، ۴۲۲.

که در ایران‌دوستی و انسان‌دوستی دستِ کمی از پدرش قباد ندارد. او همین‌که قدرت خویش را پس از نابود شدنِ مخالفانِ خاندانیْ مستحکم دید برنامه‌هائی که شاید از پیشتر در سر داشت را برای آبادسازی کشور و خشنود کردن ملت آغاز کرد. از این نظر، شاید میان خسرو اول و داریوش بزرگ شباهتهای بسیاری بتوان دید. به‌یاد داریم که داریوش بزرگ نیز تخت سلطنت خویش را پس از وقتی استوار کرد که سلطنت را از کسی که گائوماته مغ نامیده بود گرفت و ۱۹ جنگِ بزرگ با رقیبانش کرد و ۹ رقیبِ سرسخت با هزاران تن از هوادارانِ آنها را نابود کرد؛ رقیبانی که دیدیم همه‌شان را در گزارش مفصلش مردم‌فریب و دروغ‌بند نامید.

شکوهی که انوشه‌روان در سلطنت درازمدتش برای ایران و ایرانی آورد -و این‌را پائین‌تر خواهیم دید- نیز به‌او شباهتهای بسیاری با داریوش بزرگ می‌دهد.

انوشه‌روان به زودی درصدد برآمد که خود را از ماهبودِ اقتدرگرا که منبع فتنه بود خلاص کند. گویا یک‌روز که ماهبود مشغول دیدنِ سان از افسرانِ ارتش بود انوشه‌روان او را به‌حضور طلبید. این طلبیدنْ یک بهانه بود، زیرا می‌دانست که ماهبود در این ساعت نمی‌تواند که سان را نیمه‌تمام رها کند و به‌نزد شاه روَد.

ماهبود در آمدن به‌نزد شاه تأخیر کرد. تأخیرِ او بی‌ادبی به‌مقام شاه و بی‌توجهی به‌فرمان شاه تلقی شد. کیفرِ بی‌توجهیِ افسران به‌فرمان شاه در قانون ساسانی اعدام بود.

جلسهٔ بررسی موضوعِ نافرمانی ماهبود در شورای عالی قضایی در دربار تشکیل شد که گویا سه‌روز ادامه داشت؛ ماهبود بازداشت شد؛ محاکمه به ریاست مؤبدان‌مؤبد تشکیل شد؛ رأی دادگاه مبنی بر اعدام او صادر شد، و ماهبود -این دشمن‌ترین دشمنِ بهدینان مزدکی و برآورندهٔ خسرو انوشه‌روان- به‌دار آویخته شد.

انوشَه‌روان پس از نابود کردن سپهبد ماهبود مقام ایران‌سپاهبد (ارتش‌تاران‌سالار) را خودش شخصًا برعهده گرفت تا ارتش مستقیمًا زیرِ نظر خودش باشد. او از یاوری وزیر فرزانهٔ بسیار باتدبیر پارسی به‌نام **بزرگ‌مهر بختگان** برخوردار بود. بزرگ‌مهر از روستای بختگان در پارس و پیشترها مقیم مرو بوده، و در تاریخ ایران از فرزانگان بزرگ شمرده شده است. به‌نظر می‌رسد که او پس از نابود شدنِ ماهبود - مانندِ مهرنرسیِ دوران بهرام گور- هم مشاور اول دربار (درآَندرزبد) و هم بزرگ‌فرمان‌دار (وزیرِ اول) بوده؛ زیرا از نیرو و نفوذ بسیار زیادی در کشور برخوردار بوده است. او از حکیمان و فرزانگانِ بزرگ کشور نیز بوده است. کمتر کتابِ ادبیْ‌سیاسی در دوران نخستِ خلافت عباسی توسط ایرانیانِ

دوزبانه تألیف شده که در آن از «بزُرجمهرِ حکیم» تمجید نشده و به‌شیوهٔ کشورداریِ پسندیدهٔ او اشاره نشده و مثالهائی از رهنمودهای سیاسیِ او آورده نشده باشد. مسعودی نوشته که «برخی از احکام و قضاوتها و حکمتهای بزرگ‌مهر و سخنان بسیاری از او در دست مردم است».[1]

لذا بسیاری از اصلاحاتی که در پائین به‌انوشه‌روان نسبت می‌دهیم را باید از اقدامات انسانی بزرگ‌مهر بدانیم که به‌نام شاهنشاه ثبت شده است.

یکی از نشانه‌های تداومِ سلطهٔ معنوی این بزرگ‌مردِ تاریخ ایران در دوران اولیهٔ خلافتِ اسلامی آن است که **جاحظ** (متوفی ۲۴۸خ) معتبرترین کتابش «البیان والتبیین» را با کلام حکیمانه‌ئی از بزرگ‌مهر بختگان آغاز کرده است.[2]

در جای‌جای کتاب عیون الأخبار ابن قتیبه دین‌وری نیز جمله یا جملاتی از حکمتِ «بزرجمهر» به‌عنوان سرمشق کشورداری و مردم‌داری آورده شده است؛ و این یکی از کتابهائی است که ایرانیانِ دوزبانه برای دربارهای خلیفه‌های عباسی می‌نوشتند تا شیوه‌ها و راه و رسم کشورداری را به‌آنها آموزانند.

مزدک و رهبران بهدین مزدکی نابود شده بودند، هزاران تن از فعالین نهضت را نیز در زندانها چپانده بودند، بردن نام مزدک ممنوع شده بود، پیروی از بهدینِ مزدکی کیفر مرگ داشت، نگهداری هرگونه کتاب و نوشته‌ئی از مزدک کیفرش اعدام بود؛ ولی راه مزدک ادامه داشت و برنامه‌های مزدک در میان مردم زنده بود. مزدک در خلال چهل‌سال فعالیتهای پی‌گیر و مداوم، مردمِ طبقات فرودست کشور را با حقوق اساسی خودشان آشنا کرده بود. به‌مردم یاد داده بود که اگر بخواهند از حقوق خودشان دفاع کنند حاکمیت و دستگاههای پلیسی و قضایی و زندانهای او توان رویارویی با همهٔ ملت را نخواهند داشت.

فقیهان کشور اکنون با مردمی طرف بودند که نسبت به‌حقوق خودشان آشنا شده بودند. تلقینهای شبانه‌روزیِ فقیهان و بیمی که از آتش دوزخ می‌دادند تا مردم را به‌وضعِ دورانِ پیش از مزدک برگردانند اثرِ اندکی داشت؛ و تنها نتیجه‌ئی که می‌داد منفور کردن مزدک و بهدین مزدکی بود، ولی نمی‌توانست به‌مردم یاد دهد که در برابر سلب حقوق اساسی‌شان سکوت کنند. آنچه به‌زندگی و خوشیِ مردم وابسته بود حسابش از حساب دین و دین‌داری جدا بود.

---

۱. مروج الذهب، ۱/۳۰۶.

۲. ابوعثمان جاحظ، البیان والتبیین (دارالکتب العلمیه، بیروت، بی‌ت)، ۱/۴.

طبیعتِ انسان به‌گونه‌ئی است که وقتی پای آزادی و شادی خودش در میان باشد احکام دین را از نظر می‌اندازد؛ زیرا معمولاً بسیاری از احکام و قوانینِ اجتماعی که فقیهان به‌خاطر حفظ امتیازهای خودشان و حامیان حکومت‌گرشان با عنوان حکم خدا وضع کرده‌اند و می‌کنند با طبیعت بشر سازگار نیست، و فقط در زمانهائی قابلیت اجرایی دارد که مردمِ هراس‌زده از دستگاههای سرکوبِ حکومتیْ آمادگیِ اجحاف‌پذیری و ستم‌پذیری و پیروی از این احکام را داشته باشند.

تلاش برای اعادهٔ زمینها و ممتلکات مصادره‌شدهٔ اربابان ازجمله اعادهٔ موقوفاتِ تقسیم‌شدهٔ آذرگاهها (ممتلکاتِ فقیهان) در زمان انوشه‌روان آغاز شد؛ اما کسانی که از سی‌چهل سال پیش به‌این‌سو زمین به‌دست آورده بودند مالکیتشان به‌گونه‌ئی تثبیت شده بود که مصادرهٔ زمینهاشان شدنی نبود. سندهای مالکیت که در دوران مزدک به‌امضای نمایندگانِ شاهنشاه یا خودِ شاهنشاه رسیده بود را نمی‌شد که باطل کرد؛ زیرا در نظام ساسانی، همچون دوران هخامنشی، به‌قانون (به «داد») اهمیت بسیاری در حدِ تقدس می‌دادند؛ و برای فقیهان امکان نداشت که اسنادِ قانونی را با وضعِ احکام نوینِ شرعی باطل کنند. خسرو انوشه‌روان نیز اجازهٔ چنین کاری به‌آنها نمی‌داد؛ زیرا تجربه‌های تلخِ دخالت فقیهان در تصمیم‌گیری برای امور کشور در دوران هرمز و دوران پیش از شاپور دوم در پیشِ رویش بود، و دلش نمی‌خواست که فقیهان میدان‌دارِ تصمیم‌گیری در امور کشور باشند.

چنان‌که دیدیم، یکی از نتایج نهضت مزدکْ نقل و انتقال نسبتًا وسیع در املاک و ثروتهای زمین‌سالاران بود، و این امر طبقهٔ نوینی از زمین‌دارانِ متوسط را در ایران به‌وجود آورده بود. در زمان انوشه‌روان دیگر امکان نداشت که اینها را به‌وضعیتِ پیشین برگردانند. به‌جای دهیگانِ پیشین که حاکمان کورَه‌ها بودند اکنون یک لایهٔ وسیع از دهیگان تشکیل شده بود که روستانشینان بودند. اکنون هرکه به‌برکت نهضت مزدک دارای پاره‌زمینی شده بود که خودش رویش کار می‌کرد **دِهیگ** نامیده می‌شد که معنایش «روستاییِ دارای حقوق کامل شهروندی» بود. دستگاه سیاست‌ساز ایران در زمان انوشه‌روان نمی‌توانست یا به‌صلاحش نبود که به‌وضع این طبقهٔ نوظهور و بسیار گسترده دست بزنند. البته شخصیتهائی که بهدین مانده بودند تحت پی‌گرد قرار گرفتند و املاکشان نیز مصادره شده به‌نزدیکانشان واگذار شد و عقیده‌شان به‌راههای گوناگون سرکوب شد تا دین سنتی با همهٔ ارزشهایش پابرجا بماند.

طبق احکام فقه سنتی، هرکه از دین مَزدایَسنَه بیرون می‌رفت از میراث خانواده‌اش محروم می‌شد و داراییها و املاکش در حیاتِ خودش به وارثانش انتقال می‌یافت.

درنتیجهٔ جابه‌جایی ممتلکاتِ مصادره‌شدهٔ بهدینانی که حاضر به‌توبه نبودند و واگذاریِ آنها به‌نزدیکانشان نومالکانی پدید آمدند که زمینهائی بیش از آنچه که در زمان قباد و مزدک داشتند را مالک شدند. آنچه را ما با نام طبقهٔ **دهیگان** می‌شناسیم (که عربها بعدها دهقان و دهاقین گفتند) همین طبقهٔ نوظهور بود؛ طبقه‌ئی که از طبقات سنتیِ چهارگانه مجزا بود.

به‌رغمِ آزارهای بسیاری که در سالهای آغازینِ سلطنتِ خسرو انوشه‌روان توسط دستگاه فقاهتی و اقتدارگرایان بر عدالت‌گرایان و آزاداندیشانِ مزدکی رفت، انوشه‌روان -چنان‌که دیدیم- به‌زودی تصمیم گرفت که، با از میان برداشتن اقتدارگرایانِ اصلاح‌نشدنی، خودش تصمیم‌گیر برای امور کشور باشد. او بر آن شد که دست به‌سلسله اقداماتی اصلاحی و عمرانی بزند و زیاده‌رویهای گذشته را جبران کند. انقلابی که نهضت مزدک در نظام اجتماعیِ ایران ایجاد کرده بود برگشت‌پذیر نبود؛ دربار ایران فقط می‌توانست که با اصلاحاتِ معتدل‌تری آنها را به‌نفع طبقات حکومت‌گر تعدیل کند؛ یعنی شاهنشاه مجبور بود که با توجه به واقعیتِ موجودْ اصلاحاتِ خویش را به‌پیش ببرد، و این کاری بود که خسرو انوشه‌روان به‌نفع طبقهٔ نوظهور دهیگان انجام داد.

البته در همهٔ اقداماتِ اصلاحیِ او دستِ بزرگ‌مهر بختگان را باید دید، و همه را به‌حسابِ خود انوشه‌روان ننوشت.

نخستین اقدام اصلاحی انوشه‌روان دربارهٔ تقسیمات کشوری بود. او کشور پهناور ساسانی را به‌چهار شهریاریِ بزرگ تقسیم کرد و بر هرکدام از این شهریاریها یک شهریارِ منصوب شاهنشاه با منصبِ **مرزبان** گماشت. هرکدام از این شهریاریهای چهارگانه به‌چند بخش تقسیم شد که بر سرِ هر بخشی افسری با منصب **پادگوس‌پان** گماشته شد. پادگوسپانْ به‌تعبیرِ کنونی‌مان «استان‌دار» است.

نخستین شهریاری نامش **نیمروز** بود،[1] و شامل میان‌رودان از بصره تا حران و

---

۱. نیمروز را در زبان کنونی‌مان «خاورِ میانه» گوئیم. خاور در زبان ایرانی معادل جنوبِ عربی است ولی اکنون به‌غلط معادل شرق دانسته می‌شود. اَپاختر در زبان ایرانی معادل شمالِ عربی است و اکنون به‌غلط معادل غرب دانسته می‌شود. معادل صحیحِ شرق و غرب و شمال جنوب در زبان ایرانی « خَورآیان و خَوررَوان و باختر و خاور» است.

نصیبین، خوزستان، همدان تا اسپهان، کردستان،[۱] آذربایجان و ارمنستان بود.

امیرنشینِ نیمه‌خودمختارِ حیره که امتدادش شامل منطقهٔ شرقیِ عربستان می‌شد و تا کنارِ مرزِ غربیِ قطرِ کنونی می‌رسید نیز تابع شهریاری نیم‌روز بود.

آذربایجان و ارمنستان که فرمان‌دارش منصب پادگوس‌پان داشت نیز مستقیماً زیرِ نظر دربار و تابعِ شهریاریِ نیم‌روز بود.

دومین شهریاریْ **اَپاختر** (یعنی شمال) بود با مرکزیت ری؛ و شامل هیرکانیه تا حدود اسپهان بود. هرکدام از اسپهان و ری نیز فرمان‌دار داشت با منصب پادگوس‌پان. مرکز هیرکانیه که نامش **شهرستان** بود نیز پادگوس‌پان داشت با منصب **کنارنگ** (یعنی فرمان‌ده پادگانِ مرزی).

سومین شهریاریْ **پارس** بود که شامل کرمان و مک‌کران و کلیهٔ کرانه‌های دو سوی دریای پارس ازجمله عمان و امارات و قطر و بحرینِ کنونی می‌شد، و مرکزش شهر استخر بود.

چهارمین شهریاریْ **خراسان** بود (یعنی مشرق) با مرکزیت نیوشاپور، شامل هرات و مرو و تخارستان و بلخ و سغد (سمرقند و بخارا). این شهریاری، علاوه بر آنچه که اکنون خراسان نامیده می‌شود، شامل دو سومِ کشورِ افغانستانِ کنونی و همهٔ تاجیکستان و نوار غربی و جنوبیِ قرغیزستان و جنوب شرق تورکمنستانِ کنونی بود.

منطقهٔ مرو که از شمال با بیابانهای قبایل تورک همسایه بود فرمان‌دار با منصب **کنارنگ** داشت، و به‌او **مرزبان** نیز می‌گفتند.

سیستان نیز از نظرِ تقسیماتِ کشوری تابع شهریاریِ خراسان بود، ولی یک فرمان‌دار با منصب «مرزبان» که منصوب دربار بود در رأس آن قرار داشت، و مرکزش شهر زرنگ (درنگیانه) بود که اکنون در غرب افغانستان است.

بخشی از خراسان شامل تخارستان در وسط افغانستانِ کنونی در دست خشئی‌نوازِ هپت‌آل و از قلمرو شاهنشاهی بیرون بود، ولی انوشه‌روان درنظر داشت که در نخستین فرصت این سرزمینها را نیز به‌دامن کشور برگردانَد و شکوه شاهنشاهی را اعاده کند. این

۱. کردستان که می‌گوئیم منظورمان کل کردستان است که اکنون بیشینهٔ آن در عراق و تورکیه و بخشی هم در سوریه است؛ و اینها سرزمینهائی است که از زمان تشکیل سلطنت قزلباشان صفوی و در اثرِ بلاهتِ شاه اسماعیلْ به‌اشغال تورکان عثمانی درآمد، و تا امروز از ایران جدا مانده است.

در حالی بود که ایران هنوز بده‌کاریِ اقساطِ غرامتِ جنگیِ پیشین را به‌خشئی‌نواز نپرداخته بود؛ و از همان آغازِ کار معلوم شد که انوشه‌روان برنامه‌های بلندپروازانه در سر دارد و مصمم است که آن‌را دنبال و کام‌یاب کند.

سه امیرنشینِ نیمه خودمختار نیز در اطراف شمالی و شرقی فلات ایران تشکیل شدند: یکی سرزمینهای شمالی رود ارس تا کوههای قفقاز که امیرش **الان‌شاه** نامیده می‌شد؛ دیگر خوارزم که امیرش **خوارزمشاه** نامیده می‌شد؛ دیگر سرزمینهای پختون‌نشین که قرار بود از دست خشئی‌نواز بیرون کشیده شود و در تقسیمات نوینی که انوشه‌روان ایجاد کرد پادشاهی نیمه‌خودمختار کابلستان را تشکیل می‌داد که شامل کابل و قندهار و پشاور و غزنی می‌شد.

چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید استقلال هپت‌آلیان به زودی ورچیده شد و پادشاهی کابلستان احیاء شد که شاهش منصوب شاهنشاه بود و **کابل‌شاه** نامیده شد.

سرزمینهای آریایی‌نشینِ توران با مرکزیتِ گیگانَه (شامل کویته و خضدارِ کنونی که در شمال بلوچستان پاکستان قرار دارد) نیز یک امیرنشین خودمختار و پادشاهش منصوب دربار بود و شاهش **توران‌شاه** نامیده می‌شد و در شرق با هند و در جنوبِ شرق با سِند همسایه بود.

منطقهٔ حران و نصیبین تا فرات میانه (که بعدها عربهای مسلمانْ جزیره نامیدند) به‌سبب اهمیت استراتژیک که به‌خاطر همسایگی با مرز شرقیِ امپراتوری روم داشت توسط یک سپهبد منصوب شاهنشاه با منصب پادگوسپان اداره می‌شد. این منطقه اکنون در شرق سوریه و جنوب تورکیه تقسیم شده است.

امیرنشینِ حیره در جنوبِ فرات که جمعیتش قبایل عرب بودند نیز توسط امیرِ عرب از قبیلهٔ لخم اداره می‌شد و خودمختاری داشت. سرزمینهای منطقهٔ شرقیِ عربستان شامل احساء و قطیف و خُبر و دمّام کنونی نیز تابع حیره بودند. قلمرو امارت حیره ازنظر اسمی تا درون نجد (با مرکزیت ریاضِ کنونی) و جنوب حجاز امتداد داشت و طائف و مکه و مدینه و خیبر نیز اسماً جزو حیره بودند؛ ولی حیره هیچ سلطهٔ آشکاری در نجد و حجاز نداشت جز آن‌که بازرگانان این سرزمینها که با کاروانهای بازرگانی به‌حیره می‌رفتند از حقوق شهروندان ایرانی برخوردار بودند، و سران و سخن‌ورانشان گاه‌به‌گاه برای برخورداری از بخششهای مالی امیر حیره به‌عنوان مهمان به‌حضور او می‌رسیدند، که داستانهاشان در کتابهای عربی آمده است.

این تقسیم‌بندی کشوری را انوشه‌روان چندان زود و در همان آغاز سلطنتش انجام داد که مورخان نوشته‌اند شاه‌قباد این برنامه را شروع کرده بود ولی فرصت نیافت که دنبال کند و انوشه‌روان بی‌درنگ آن‌را دنبال کرد.

در تقسیمات کشوری که انوشه‌روان انجام داد آنچه را ما اکنون استان و شهرستان گوئیم **پادگوس** و **کَوره** می‌گفتند. آنچه را کشور گوئیم **شهرستان** می‌گفتند. **استان** نیز به منطقه‌ئی می‌گفتند که زیرِ نظرِ دربار اداره می‌شد. هر شهرستان (یعنی شهریاری‌ئی) به‌چندین پادگوس و کوره تقسیم شد. در رأس هر کوره یک **فرمان‌دار** قرار داشت که غیرِمستقمْ منصوب دربار بود.

پارس به‌پنج کوره تقسیم شده بود. استخر مهمترین کورهٔ پارس بود که شهر سلطنتی استخر در مرکزِ آن واقع می‌شد و شهرِ گُور (فیروزآبادِ کنونی) دومین شهرِ مهمِ آن بود. از دیگر شهرهای آن شیراز بود. در جنوب کورهٔ استخر کورهٔ **دارابگرد** قرار داشت که شهرهای فسا و داراب و جهرم و استهبان ازجملهٔ آن بودند. کورهٔ **اَردَشیرخُورّه** در جنوبِ دارابگرد بود و تا دریای پارس می‌رسید، و شامل **ایراهستان** (اکنون لارستان و هرمزگان) بود. کورهٔ **شاپورخُورّه** شامل بی‌شاپور و کازرون و نوبندگان و شهری که بعدها عربها جرّه نامیدند بود. و کورهٔ **قبادخُورّه** شامل شهرهای سیراف و اَرَّگان و رای‌شهر و گناوه و تُمبَک و جز آنها بود، و تا دریای پارس امتداد داشت.

سرزمینهای عرب‌نشینِ جنوب دریای پارس تابع اَردَشَیرخورّه و قبادخورّه بودند.

کوره‌های خوزستان را استان می‌گفتند، و استان‌دارانش مستقیمًا توسط دربار منصوب می‌شدند. خوزستان شامل استانهای **بهمن‌اَردَشَیر** (شرق اروندرود) و **هرمزاَردَشَیر** (اهوازِ بعدی) و **رُست‌قباد** (واقع در شرق دجله) بود، و هرکدام از این استانها یک استان‌دار داشت که منصوب دربار بود.

جائی که اکنون بصره است نیز یک شهر بندری کوچک قرار داشت و تابع بهمن‌اَردَشَیر بود، زیرا گرچه این منطقه را اروندرود از خوزستان جدا کرده بود ولی دنبالهٔ طبیعی خوزستان بود و زمینهای ماندآبیِ وسیعی که شاخه‌های متعددی از رودخانه در آن جاری بود آن‌را از عراق جدا می‌کرد. ارتباط این شهر با درون خوزستان از راه پل واقع در میان رست‌قباد و بهقباد بر روی دجله بود.

اروندرود که عربها بعدها شط العرب گفتند در زمان ساسانی به‌پهنای کنونی نبود، و دجله و فرات در زمینهای جنوبیِ عراق در چند شاخه به‌دریای پارس نزدیک می‌شدند و

سپس به‌هم می‌پیوستند که یکی از آنها اروندرود بود. پس از حملهٔ عرب به‌عراق که آب‌بندهای جنوب عراق (آب‌بندهائی که مسیر رودها و رودکها را کنترل و از زمینهای کشاورزی نگهداری می‌کردند) منهدم شد و زمینهای بسیاری در این منطقهٔ جنوبی به‌زیر آب رفت و مسیرِ دجله و فرات در جنوب عراق اندکی تغییر کرد و شاخه‌های چندی در دنبالهٔ مسیرشان با اروندرود یکی شدند، و ارندرود درازا و پهنا یافت و به وضعیتی نزدیک به‌وضعیتِ کنونی رسید.

عراقِ کنونی از موصل به‌پائین به‌پنج «استان» تقسیم شده بود: استان **اَبَرگُواد** (ابرقباد) در غرب دجلهٔ جنوبی، استان **ویه‌گواد** (بهقباد) در شرق فرات جنوبی، استان **بابل** در غرب تیسپون در شرق و غرب فرات، استان **شادفیروز** در شمال‌غرب تیسپون، استان **شادشاپور** در شمال تیسپون شامل تکریت و موصل. مرکز استان بهقباد شهرِ آباد و پررونقی بود و در جائی قرار داشت که اکنون شهر فَلّوجه است.

تحولی که نهضت مزدک در کشور ایجاد کرده بود ایجاب می‌کرد که در قوانینِ مدنیِ کشور بازنگری شود و قوانینِ نوینی متناسب با اوضاع جدید وضع شود. خسرو انوشه‌روان این کار را انجام داد. او مجموعه‌ئی از قوانینِ ابداعی وضع کرد، و دستگاههائی برای اِعمال و اجرای آنها به وجود آورد که زیر نظر شخص خودش عمل می‌کردند.

چون‌که قوانین او منافع طبقهٔ نوپدیدِ دهیگان (دهقانان) را در مد نظر داشت، مزایایش شامل حال لایه‌های بسیار گسترده‌ئی از مردم کشور شد و خشنودی همگان را به‌دنبال آورد، تا جائی که مردم کشورمان اصلاحات مزدک را به‌فراموشی سپردند و نوای ستایش از خسرو انوشه‌روان را سردادند؛ و به‌همین سبب او در زمان خودش توسط مردم کشور صفت **دادگر** گرفت (یعنی قانون‌گذار).[1]

اگر مغان به‌او صفت انوشه‌روان داده بودند که یک صفت دینی بود، مردم کشور نیز به‌او صفت **دادگر** دادند که صفتِ دنیایی بود.

---

۱. «داد» که تلفظ کهنش «داتَه» است در زبان ایرانی یک معنا بیشتر ندارد و آن «قانون» است. «دادگر» به‌معنای قانون‌گذار و سازندهٔ قانون است. به‌مسئول نظارت بر اجرای قوانین نیز «دادوَرز» گفته می‌شود؛ و او کسی است که قانون را به‌درستی اِعمال و اجرا می‌کند، و حتّا وقتی پای منافع شخصی خودش نیز در میان باشد از قانون تخطی نمی‌کند. این واژه اکنون «داور» تلفظ می‌شود، و او کسی است که بر اجرای قرارداد و توافق‌نامهٔ قانونی نظارت یا وظیفهٔ اجرا و اِعمالِ آن را دارد.

از آنجا که درآمدهای مالیاتیْ اساس درآمد خزانهٔ دربار را تشکیل می‌داد، و از آنجا که وصول مالیات از دهیگان آسان‌تر از وصول آن از زمین‌سالاران و زمین‌داران بزرگ بود، انوشه‌روان با صدور فرمان‌نامه‌هائی که بیان‌گرِ تمایل شاهانه به‌تعمیمِ عدالت بود، از منافع دهیگان حمایت نمود و به‌قدرت‌گیری آنها کمک کرد. این امر برای دربار ایران از دو جهت سودمند بود؛ از سوئی حمایت گستردهٔ مردمي را برای شاهنشاه به‌دنبال می‌آورد، و از دیگرسو بر درآمدهای مالیاتیِ دولت می‌افزود.

به‌فرمان او زمینهای زیرِ کِشت و باغستانهای کشور از نو پیمایش و آمارگیریِ دقیق شد، سازمانهای دادگستری و مالیاتی نوسازی شد، در سراسر کشور عدالت‌خانه‌هائی برای بررسی تظلماتِ حکومت‌گران محلی دائر شد که می‌بایست گزارش کارشان را برای شاهنشاه بفرستند، از میزان مالیاتها کاسته شد، و برخی اقدامات مهم و ثمربخش مانندِ توسعهٔ تأسیسات آبکاری و ایجاد و ترمیم کَهَن‌ها (قَنَوات) و بنای آب‌بندها و پلها و سدها و ترویج کشاورزی به‌عمل آمد.

او ادارات مالیه را از نو تنظیم کرد و افراد مورد اعتماد بر سر این ادارات گماشته شدند. قانون مالیاتی به‌نفع طبقات پائینیِ جامعه تعدیل شد؛ طبق قانون جدیدِ مالیاتی، مقرر شد که هرکدام از محصولات کشاورزی مانند گندم و جو و انگور و برنج و خرما و زیتون مالیاتهای سالانهٔ ثابتی که از هشت درم تا یک ششم درم برای هر گِریپ زمین (به‌عربی: جریب) در نوسان بود گرفته شود. مزارع و باغهای کوچک و زمینهای کم‌درآمد از مالیات معاف شدند. مقرر شد که چنان‌چه محصول کشاورزی را آفت بزند کشاورز از پرداخت مالیات معاف باشد، و خسارتِ ناشی از آفت را دولت برای کشاورز جبران کند.

برای پیشه‌وران و بازرگانان و افزارمندان مالیات سرانهٔ موسوم به **گزیَگ** (به‌عربی: جِزیَه) مقرر شد که از مردان قادر به‌کار در سنین بیست تا پنجاه ساله گرفته می‌شد؛ و کودکان و زنان و ازکارافتادگان از آن مستثنا بودند. آمارگیریِ دقیقی از این لایه‌های اجتماعی انجام گرفت، و ترتیبات منظمی برای مالیات‌گیری وضع شد که جلوِ هرگونه اجحاف را می‌گرفت. این مالیات به‌نسبت پیشه و تخصص و درآمدهای پیشه‌وران و افزارمندان از ۱۲ تا ۴ درم در سال در نوسان بود، و چندان بود که پرداختنش برای همگان سبک بود (۱۲ درم معادل بهای چهارتا گوسفند بود و مبلغ قابلِ تحملی بود).

به‌خاطر کاسته شدنِ اثر مالیاتها بر مردم مقرر شد که در سه فصل چهارماهه پرداخت شود، و از مردانِ ۲۰ ساله ۵۰ ساله گرفته می‌شد. این مالیاتها را انوشه‌روان **ابراس‌یار** نام

داد، که طبری معنایش را «خودیاری» نوشته است.(*)

نسخه‌های کامل قانون مالیاتی به‌سراسر کشور فرستاده شد، و شاهنشاه فرمود که متن آن در سراسر کشور برای عموم مردم خوانده شود تا مردم با تکالیف و حقوقشان آشنا شوند و امکان اجحاف مالیاتی توسط حکومت‌گران محلی از میان برود.

به‌فرمان انوشه‌روان، قاضیان و رؤسای دادگاههای محلی ـ که عموماً مؤبدان و هیربدان بودند ـ مأمور نظارت بر گرفتنِ مالیات شدند، و قاضیان وظیفه داشتند که از هرگونه اجحاف در مالیات‌گیری جلوگیری کنند.

یک سازمان بازرسی شاهنشاهی متشکل از شخصیتهای درست‌کردار و مورد اعتماد شاهنشاه برای نظارت برکار اینها تشکیل شد که زیر نظر شاه عمل می‌کرد.[۱]

برای آن‌که اجرای قانون برای اصلاح زمینهای کشاورزی به‌بهترین گونهٔ ممکن انجام گیرد فرمان‌نامه‌ئی صادر کرد و نسخه‌اش را به‌سراسر کشور فرستاد که در آن مقرر کرده بود که هیچ زمینی که پیشترها زیر کشت بوده نباید که ناکِشته بماند؛ و اگر شاهنشاه خبر شود که زمینی در اثر بی‌توجهیِ حاکمان یا کمک نکردن به‌صاحبِ زمینْ معطل مانده است کیفر حاکمِ محلی مرگ خواهد بود. نیز مقرر کرد که کدیورانی (کِشت‌کارانی) که گاوِ وَرزی یا تخم و بذر ندارند باید شهریاریهای محلی از محل هزینه‌های دولتی در اختیارشان نهند تا هر صاحب زمینی بتواند که در فصل شخم‌زنی زمینش را کِشت کند.

متن این فرمان‌نامه را فردوسی در شاهنامه آورده است.

از آنجا که کمک به‌کشاورزان برای کاشتن و بارور کردن زمین جزو آموزه‌های دین بود که در اوستا برآن تأکید رفته بود این بخش از فرمانِ شاه با حمایت گستردهٔ مغان نیز روبه‌رو شد، و نتیجهٔ آن عاید عموم مردم طبقات پائین شد.

طبقهٔ نوپدیدِ دهیگان از اصلاحاتِ انوشه‌روانیْ امتیازات بسیاری به‌دست آورد و به‌یک طبقهٔ مرفه و نسبتاً پرنفوذ تبدیل شد که در آیندهٔ سیاسی کشور سهم مهمی را ایفا کرد، و با قیدوبندهای قانونی‌ئی که انوشه‌روان ابداع کرد، ازجمله آن‌که سپه‌داران و ارتشیانْ مزدگیرِ دولت شدند، از نفوذ مالکان سنتی تا حد چشم‌گیری کاسته شد و نظامِ زمین‌سالاریِ کهن در آستانهٔ فروپاشی قرار گرفت. همین امر، به‌نوبهٔ خود، عدالت به‌شمار

(*) شکل درستِ این واژه می‌بایست که «اِبراس‌یاری» بوده باشد که معنایش «همیاریِ برادرانه» است (اِ-براس-یاری: به- برادر- یاری).

۱. بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۱. اخبار الطوال، ۷۱ـ ۷۲.

می‌آمد، زیرا از امتیازات طبقات سنتی به‌نفع دهیگان که نسبت به‌طبقات سنتی دامنهٔ گسترده‌ئی داشت کاسته می‌شد.

انوشه‌روان درنظر داشت که اصلاحاتش را به‌رغم خواست مخالفان اصلاحاتش به‌پیش ببرد. لذا تصمیم جدی داشت که هرگونه مخالفتی که از جانب نیرومندان بروز کند را با تصمیمِ جدی ازمیان بردارد. یک داستان که طبری و فردوسی آورده‌اند بیان‌گرِ خفه کردن صدای اقتدارگرایانِ ضد اصلاحات است. این داستان می‌گوید که بزرگان و سرانِ کشور به‌دربار دعوت شده بودند و شاهنشاه دربارهٔ اصلاح قانون مالیاتها ـ به‌گونه‌ئی که در بالا دیدیم ـ نظرخواهی کرد. یکی در میان آنها برخاسته گفت: «شاهنشاه ـ که جاوید زیاد ـ چنان مالیاتِ یک‌سانی مقرر کرده است که شامل زمینِ بی‌استفاده‌مانده و تاکستانِ مُرده و کِشتِ خرّم و زمینِ کم‌آب‌مانده در اثر کم‌آب ماندنِ رودخانه یا منهدم شدن کَهَن نیز می‌شود».

سخن این مرد از یک‌سو نشان از آن می‌داد که حکومت‌گران می‌خواستند همان وضعیت مالیات‌گیری پیشین ادامه داشته باشد تا آنها دستشان به‌مانندِ سابق باز باشد، و از سوی دیگر نشان می‌داد که این مرد متوجه نبوده که شاهنشاه وقتی این برنامه را تدوین می‌کرده بیش از هر چیزی به‌اجرای عدالت در گرفتن مالیاتها نظر داشته است. این مرد از سرانِ دستگاه مالیات‌گیری بود. شاهنشاه از او پرسید: «ای مرد بی‌خردِ شوم! تو از کدام طبقه‌ای؟» گفت: «از دبیران‌ام». شاهنشاه فرمود داد تا دبیران با دوات بر سرش کوبند تا بمیرد. سران حاضر در جلسه که متوجه خشم شاهنشاه شدند از نظر نادرست این مرد ابراز انزجار نمودند و گفتند آنچه شاهنشاه ترتیب داده است درست و مورد رضایت ما است.[1]

گرچه ایران‌شناسانِ غربی این تصرف انوشه‌روان را نشانهٔ استبداد به‌رأی او دانسته‌اند (و البته او واقعًا مستبد نیز بوده است)، ولی این گزارش که از تاج‌نامه ترجمه شده بوده نشانهٔ سخت‌گیری خسرو انوشه‌روان بر مخالفان برنامه‌های اصلاحیش بوده، و با این شیوه بوده که توانسته عدالتی را در کشور برقرار کند که مورد خشنودی عموم اقشار و لایه‌های مردم قرار گرفت. از این‌نظر سلطنت خسرو انوشه‌روان را باید همچون سلطنت داریوش بزرگْ **استبدادِ صالح** نامید؛ استبدادی که هدفش برقراریِ حداکثر نظم و امنیت و گسترش عدالت به‌منظور رشد و شکوفاییِ کشور و رفاه عموم و شادزیستیِ همگانی بوده است.

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۰ـ ۴۵۱. فردوسی نیز همین داستان را به‌همین گونه آورده است.

در قوانین مربوط به‌خانواده نیز تغییرات و اصلاحات عمده‌ئی داده شد که در تنظیم خانواده بسیار مؤثر بود. ازجمله مقرر شد که آن‌دسته از جوانانِ وابسته به خانواده‌های اشراف که به‌عللی قادر به‌ازدواج با دختران اشراف نیستند به‌هزینهٔ دولت ازدواج کنند و در ارتش به‌خدمت گمارده شوند. طبق فرمان او خاندانهای بزرگ و همپایهٔ این جوانانِ نسبتًا اشرافی مُکَلّف شدند که دخترانشان را به‌ازدواج اینها درآورند.[1]

این جوانان که گفته شده «جوانانِ کم‌درآمدِ خاندانهای اشرافی» بودند فرزندان زنانی بوده‌اند که در زمان مزدک به‌ازدواج کسانی از طبقات پائین درآمده بوده‌اند. اینها از نظر قانون مدنی ساسانی اشراف به‌شمار می‌رفتند زیرا مادرانشان از اشراف بودند؛ ولی چون‌که پدرانشان از طبقهٔ اشراف نبودند نمی‌توانستند که از امتیازات مستقیم اشرافی ـ همچون تحصیل در مدارس عالی و رسیدن به‌مناصب دبیری و اسپوری ـ بهره‌مند شوند.

اکنون اینها با فرمان قانونیِ شاهنشاه در زمرهٔ اشراف قرار گرفتند و از حمایت مالیِ دربار برخوردار شدند. این جنبه از اصلاحات انوشه‌روان به‌پیدایش یک لایهٔ نوین اشرافی انجامید که به‌خاطر برخورداری از مزایای ناشی از اصلاحات اجتماعی شاه برای دربار ایران وفاداران بسیار شایسته‌ئی شدند. بسیاری از این جوانان را انوشه‌روان وارد ارتش کرد؛ و اینها به‌فرمان او به «اسپوران» (سواره‌نظام) پیوستند. همین ارتشیان بودند که از این پس نقش عمده‌ئی در ارتش شاهنشاهی ایفاء کردند.

چون‌که خسرو انوشه‌روان درصددِ کاستن از نفوذ زورمندان و سپه‌دارانِ سنتی بود، برای آن‌که بهانه برای تضعیف آنها داشته باشد عدالت‌خانهٔ ویژه‌ئی زیر ریاست شخص خودش تأسیس کرد، و به‌سراسر کشور فرمان‌نامه فرستاد که هرکه از دست حکومت‌گران و بزرگان ستمی ببیند می‌تواند که شکایت خویش را به‌عرضِ شاهنشاه برساند. و چون‌که مردمِ عادی در همهٔ روزهای سال توانِ دست‌یابی به‌شاه را نداشتند (به‌جز در مراسم روزهای مهرگان و نوروز که در جای خود از آن سخن گفتیم)، شاه فرمود تا زنجیر فلزیِ درازی که یک سرِ آن به‌بانِ ایوانِ کاخ و سر دیگرش تا دوردستهای کاخ می‌رسید نصب کردند، و کسی که تظلمی داشت خودش را به‌این زنجیر می‌رساند و آن‌را می‌جنباند، و با به‌جنبش درآمدن و نواخته شدنِ زنگهائی که به‌این زنجیر آویزان بود شاه متوجه حضور یک دادخواه می‌شد و به‌دادِ او می‌رسید.

داستانهای بسیاری که دربارهٔ عدل انوشه‌روانی برجا مانده و بعدها توسط ایرانیانِ

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۲۳.

دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است حکایات کیفرهائی است که افتدارگرایان ـ در اثر اجحاف به‌افراد رعیت ـ با آن روبه‌رو شدند و درنتیجه بسیاری از املاک و اموالشان را به‌فرمان شاه به‌نفع طبقهٔ دهیگان از دست دادند. این روایتهای تاریخی از اعدامهای شماری از شخصیتهای کشور سخن گفته است که به‌گناهِ زورگوییشان به‌آن گرفتار آمدند.

مجموعهٔ این اصلاحاتِ رضایت‌بخش، با گذشتِ سالها، انوشه‌روان را به‌یک شاهنشاه دادگر و عدالت‌گستر و رعیت‌پرور تبدیل کرد؛ و البته او ـ به‌حق ـ شایستهٔ این القاب هم بود.

اقدامات اصلاح‌گرانه و پیروزیهای مداوم خسرو انوشه‌روان از او یک شاه بسیار شایسته در نظر ایرانیان ساخت که تقدسی به‌مراتب بیش از شاهنشاهان بزرگ تاریخ گذشتهٔ ایران به‌او داد. دربارهٔ دادگری و عدالت‌گستری او دهها افسانه برسر زبانهای مردم کشور افتاد که بیشتر آنها مایه در حقیقت داشته است.

ایران‌زمین در زمان او به‌اوج شکوه رسید. گسترش بازرگانی بین‌المللی، رشدِ همه‌جانبهٔ صنعت، توسعهٔ کشاورزی، رسیدگی به‌تظلماتِ توده‌ها، توجه به‌امر دهیگان (طبقهٔ نوظهور مالکانِ روستایی) و عادلانه بودن مالیاتهای ارضی و سرانه،... همهٔ اینها ایران را به‌صورت کشوری درآورد که مردمش از وضع موجود رضایت خاطر داشتند، و به‌نظر می‌رسید که ایران از همهٔ خوش‌بختیهای خدادادی برخوردار است و مردمش در رفاه و آسایش زندگی می‌کنند.

در نظام ارتش نیز اصلاحات نوینی انجام گرفت. منصب ایران‌سپاهبد را خسرو میان چهار سپهبد بلندپایه تقسیم کرد که در چهار شهریاری مستقر بودند؛ و خودش شخصاً فرمان‌ده کلِ ارتش‌تاران شد.

داستانی که طبری و فردوسی آورده‌اند نشان می‌دهد که شاه نیز همچون دیگر افسرانِ سواره‌نظامِ ارتش (اسپ‌وَران) در مانورها شرکت می‌کرد تا حقوق مقررشده را دریافت بدارد؛ و سخت به‌تمرین نظامی پابندی نشان می‌داد. این داستان می‌گوید که افسری به‌نام **بابک پیروان** رئیس دیوان ارتش‌تاران شد. بابک هر چهار ماه یک‌بار از ارتش‌تاران سان می‌دید، جنگ‌ابزارهای ارتش‌تاران را بررسی می‌کرد، و تمرین تیراندازی و سواری و جز آن در حضور او انجام می‌دادند (مانور نظامی برگزار می‌شد) و او مهارتها را مورد بررسی قرار می‌داد. یک‌بار او بر سکوی ویژهٔ سان‌بینی ایستاد تا از ارتش‌تاران سان ببیند؛ و چون ارتشیان به‌صف شدند بابک متوجه شد که خسرو حضور ندارد؛ لذا سان را به روز دیگر

افکند. روز دوم نیز خسرو حضور نداشت و به روز سوم افکند. بامدادِ روز سوم فرمود تا بانگ بزنند که همه باید حاضر باشند حتّا کسی که تاج و تخت دارد. شاهنشاه تا بانگ را شنید رختِ رزم پوشید و کلاهِ شاهی بر سر نهاد و اسپش سوار شد و رفت و در جایگاه خویش ایستاد.

جنگ‌افزارِ سواره‌نظام عبارت بود از یک‌جفت گونه‌پوش فلزی که صفحهٔ مُقَعَّری بود که دو سوی گونه‌ها را می‌پوشاند، زره که توریِ فلزی با تارهای درهم‌بافتهٔ چند میلیمیتری بود که زیرِ رخت و روی زیرپوشِ ویژه بر تن می‌کردند و سینه و شکم و کمر را می‌پوشاند، کلاه‌خودِ فلزی، ساق‌بندِ چرمینِ محافظ ساق پاها، شمشیر، نیزه، سپر، گرزِ آهنین همراه با کمربند ویژه، تبرزین که چوب‌دستیِ دارای سرِ فلزی بود، گاؤسَنگ که یک گلولهٔ فلزی تخمِ‌مرغی‌شکلِ بزرگِ آویخته به زنجیر بود و به‌تَرک زین اسپ می‌آویختند و برای کوبیدنِ سرِ اسپ دشمن بود، دوتا کمانِ به زه‌کرده و جعبهٔ تیردان با سی‌تا تیر که بر دوش می‌آویختند، کمند که بر حلقهٔ زین اسپ آویزان می‌شد و برای به زیر کشیدن سوار از اسپ یا به‌کمند افکندن فراری بود، و یک‌جفت شبه‌گیسو که از تارهای زهِ درهم‌بافته ساخته شده بود و بر حلقهٔ پشتِ کلاه‌خود آویزان می‌شد و به روی کمر می‌افتاد (این آخری نشان ویژه بود).

شاهنشاهْ با سلاح کامل از برابر بابک رژه رفت ولی آن جفتِ شبه‌گیسو بر پشتِ خویش نه‌آویخته بود، زیرا به‌جای کلاه‌خود کلاه شاهی بر سر داشت. او وقتی مانندِ دیگر افسرانْ سوار بر اسپش جولان داد، بابک نامش را اعلان نکرد بل‌که به‌او بانگ زد که «شاهنشاها! تو در جایگاهی قرار داری که قانون حکم می‌کند که من در این جایگاهْ چشم‌پوشي و ملاحظه‌کاري نشان ندهم». خسرو متوجه موضوع شد و بی‌درنگ کلاه‌خودش را بر سر نهاد و جفت شبه‌گیسو را از پشتش آویخت و بارِ دیگر در میدان جولان داد. آن‌گاه بود که بابک نام خسرو را اعلان کرد و منادی او به‌بانگِ بلند گفت: «برای سالارِ ارتش‌تاران چهار هزار و یک درم». و به‌خسرو اجازه داد که برود.

مستمریِ افسران به‌حسبِ مراتبشان از هزار تا چهار هزار درم بود، افسران بلندپایه (سپهبدان/ فرمان‌دهان) چهار هزار درم می‌گرفتند، و خسرو یک‌درم بیش از بلندپایه‌ترین افسران می‌گرفت که البته اضافه‌ئی رمزی بود.

در دنبالهٔ این گزارش آمده که چون سان و رژه و نمایش سلاح و قدرت تمام شد و بابک برای تقدیم گزارش کار در کاخ شاهنشاهی به‌حضور خسرو رسید به‌خسرو گفت:

«شاهنشاها! آن سخت‌گیری‌ئی که امروز با تو کردم برای آن بود که مسئولیتی که به‌من سپرده‌ای را به‌بهترین گونهٔ ممکن و بی ملاحظه‌کاری انجام داده باشم، و آن‌گونه که ارادهٔ شاهنشاه است به‌نظم امور بپردازم». خسرو گفت: «هر کاری که به‌خاطر صلاح کشور و نظم امر رعیت است من ناروا نمی‌پندارم؛ بل‌که این‌گونه سخت‌گیری‌ئی را در حکم دوای تلخ می‌دانم که پزشک به‌بیمار می‌دهد».[1] این گزارش را از شاهنامه نیز بخوانیم:

ز شاهان که با تخت و افسر بُدند به گنج و به‌لشگر توان‌گر بُدند
نبُد دادگرتر ز نوشَی‌روان که بادا همیشه روانش جوان
نه زو پر هنرتر به‌فرزانگی به تخت و به‌داد و به‌مردانگی
ورا مؤبدی بود بابک به‌نام هُشی‌وار و دانادل و شادکام
بدو داد دیوانِ عَرضِ سپاه بفرمود تا پیشِ درگاه شاه
بیاراست جائی فراخ و بلند سرش برتر از تیغِ کوهِ پرند
بگسترد فرشی بر او شاه‌وار نشستند هر کس که بود او به‌کار
ز دیوانِ بابک برآمد خروش نهادند یک‌سر بر آواز گوش
که ای نام‌داران جنگ‌آزمای سراسر به‌اسپ اندر آرید پای
خرامید یک یک به‌درگاه شاه به سر برنهاده ز آهن کلاه
زره دار با گرزهٔ گاوسار کسی کو درم خواهد از شهریار
بیامد به‌ایوان بابک سپاه هوا شد ز گرد سواران سیاه
چو بابک سپه را همه بنگرید درفش و سرِ تاجِ خسرو ندید
ز ایوان به‌اسپ اندر آورد پای بفرمودشان بازگشتن ز جای
بر این نیز بگذشت گردان سپهر چو خورشید تابنده بنمود چهر
خروشی برآمد ز درگاهِ شاه که ای گُرزدارانِ ایران سپاه
همه با سلیح و کمان و کمند به دیوان بابک شوید ارجمند
برفتند با نیزه و خود و گبر همی گَردِ لشگر برآمد به‌ابر
نگه کرد بابک به‌گِرد سپاه چو پیدا نبُد فرّ و اورندِ شاه
چنین گفت که«امروز با مهر و داد همه باز گردید پیروز و شاد»

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۵۱- ۴۵۲. اخبار الطوال، ۷۲- ۷۳. و برای توضیح دربارهٔ جنگ‌ابزارهائی که به‌آنها اشاره شد، به‌جلد اول عیون الاخبار رجوع کنید که ترجمهٔ گزیده‌هائی از کتاب آئین در آموزش استفاده از این ابزارها و چه‌گونگی استفاده از آنها و کاربردِ آنها را آورده است.

به روز سه دیگر برآمد خروش — که ای نام‌دارانِ با فرّ و هوش
مبادا که از لشگری یک سوار — نه با ترگ و با جوشنِ کارزار
بیاید بر این بارگه بگذرد — عرض‌گاه و دیوانِ او بنگرد
هر آن کس که باشد به‌تاج ارجمند — به فرّ و بزرگی و تختِ بلند
بداند که بر عرضْ آزرم نیست — سخن با محابا و با شرم نیست
شهنشاه خسرو چو بگشاد گوش — ز دیوان بابک برآمد خروش
بخندید لختی و مغفر بخواست — درفش بزرگی برافراشت راست
به دیوان بابک خرامید شاه — نهاده ز آهن به‌سر بر کلاه
فرو هِشت از ترگ رومی زِرِه — زده بر زره بَر فراوان گره
یکی گرزهٔ گاوپیکر به‌چنگ — زده بر کمرگاهْ تیرِ خدنگ
به بازو کمان و به زین بر کمند — میان را به زرینِ کمر کرده بند
برانگیخت اسپ و بیفشارْد ران — به گردن برآورد گُرزِ گران
عنان را چپ و راست لختی بَسود — سَلیحِ سواری به‌بابک نمود
نگه کرد بابک پسند آمدش — شهنشاه را فرّه مند آمدش
بدو گفت: «شاها انوشه بُدی — روان را به‌فرهنگْ توشه بُدی
بیاراستی روی کشور به‌داد — از این گونه داد از تو داریم یاد
دلیری بُد از بنده این گفت و گوی — سزد گر نپیچی تو از داد روی
عنان را یکی باز پیچی به راست — چنان کز هنرمندیِ تو سزا است»
دگر باره خسرو برانگیخت اسپ — چپ و راست بر سانِ آذرگشسب
نگه کرد بابک از او خیره ماند — جهان آفرین را فراوان بخواند
سواری هزار و گوی دو هزار — نبودی کسی را گذر بر چهار
درمّی فزون کرد روزیِ شاه — به دیوان خروش آمد از بارگاه
که «اسپِ سرِ جنگ‌جویان بیار — سوارِ جهان نام‌وَر شهریار»
چو برخاست بابک ز دیوان شاه — بیامد برِ نامور پیش‌گاه
بدو گفت که«ای شهریارِ بزرگ — گر امروز من بنده گشتم سترگ
همه در دلم راستی بود و داد — درشتی نگیرد ز من شاه یاد
درشتی نمایم چو باشم درست — انوشه کسی کو درشتی نجُست»
بدو گفت شاه: «ای هُشی‌وار مرد — تو هرگز ز راهِ درستی مگرد

تـنِ خـویش را چـون محـابـا کنـی دلِ راسـتی را همـی بـشکنی
بـدین ارزِ تـو نـزد مـن بـیش گـشت دلم سـوی انـدیـشهٔ خـویش گـشت
کـه مـا در صـفِ کـارِ ننـگ و نـبرد چه‌گـونـه بـرآریم از آوردْ گـرد»

این داستانِ حقیقی که از متن آئین‌نامه (کتاب قانون ارتش ساسانی) گرفته شده است خبر از اطاعت شاهنشاه از قانون به‌طور عام می‌دهد و بیان‌گرِ انضباط شدیدی است که بر ارتش شاهنشاهی حکم‌فرما بوده تا جائی که شاهنشاه خود را مجبور می‌دیده که وقتی در موضع یک سپاهی است خود را از هر حیث یک سپاهی همانندِ همهٔ سپاهیان بداند، و همچون هر سپاهی‌ئی نظم سخت‌گیرانهٔ ارتش را مراعات کند.

پیش از این، دربارهٔ اطاعت شاهنشاه از قانون، شاهد بودیم که شاه‌قباد حکم اعدام بهترین دوستش سیاوش را که دادگاه عالی کشور صادر کرده بود تنفیذ کرد، و حتّا به‌خودش اجازه نداد که از دادگاه برای سیاوش تقاضای تخفیفِ مجازات کند.

در دوران انوشه‌روان آزادیِ دینی در سراسر کشور حکم‌فرما بود. خودِ خسرو یک زنِ خوزیِ مسیحی داشت که در گُوَندشاپور برایش کاخی ساخته بود. او این زن دارای پسری شد به‌نام **اَنوش‌زاد**.

گفته شده که انوش‌زاد چون به‌سن نوجوانی رسید مادرش او را به‌کلیسا برد و غسل تعمید داد و مسیحی کرد. ولی به‌این خبر نمی‌توان که اعتماد کرد. مسیحی‌ها از این داستانها بسیار در تألیفاتشان آورده‌اند، و دروغهای بسیار گفته‌اند تا اهمیت دینشان را نشان دهند.

قانونِ آزادیِ همه‌جانبهٔ پیروانِ دینهای مسیحیت و یهودیت و بودایی و شمنی برای اقوامِ انایرانیِ درونِ قلمرو شاهنشاهی در زمان انوشه‌روان برای روزگار خودش بسیار مترقی بود. این در حالی بود که در قانون کشور روم هیچ دینی جز مسیحیت به‌رسمیت شناخته نمی‌شد، پیروانِ دینهای دیگر به‌سختی مورد سرکوب و فشار بودند تا مسیحی شوند، و اگر اتفاق می‌افتاد که کسی دست از مسیحیت می‌کشید او را به‌جرم «ارتداد» اعدام می‌کردند. حتّا مسیحیانی که مذهبی جز مذهب رسمیِ امپراتوری داشتند (پیرو مسیحیتِ ملکانی نبودند) نیز به‌سختی زیرِ فشار بودند و بسیاری از پیروانِ مسیحیتهای نسطوری و یعقوبی و آریوسی زندانی و شکنجه می‌شدند تا دست از مذهب خودشان بکشند و مذهب رسمی دولتی را بگیرند. بسیاری از رهبرانِ دینی مسیحیان نیز از کشور روم می‌گریختند و به‌ایران پناهنده می‌شدند.

طبق اصلاحاتِ انوشه‌روانی، در قوانین مالیاتهای گمرکات نیز دست‌کاریهائی انجام شد، از کالاهائی که از کشورهای دوست و همسایه مانند هند و چین از راه زمین یا دریا آورده می‌شد پنج در صد تا ده در صد مالیاتِ گمرکی گرفته می‌شد و از کالاهائی که بازرگانان کشورهای غیر دوست همچون تورکستان و امپراتوری روم وارد کشور می‌کردند بیست درصد مالیات گرفته می‌شد. اما در درون کشور نقل و انتقال کالا به‌طور کلی آزاد و معاف از هرگونه مالیات بود. همین قانون را بعدها عمر ابن خطاب در زمان خلافتش وارد فقه اسلامی کرد.

مجموعهٔ روایتهائی که دربارهٔ خسرو انوشه‌روان برجا مانده است از او یک شاهنشاهِ نیک‌سیرت و آزاداندیش و دانش‌پرور و هنردوست و عدالت‌گرا و مردم‌خواه و باتدبیر و شجاع به‌تصویر کشیده است. بسیاری از خصوصیاتی که به‌او نسبت داده‌اند کاملاً به‌حقیقت نزدیک بوده و او همانی بوده که در روایتها آمده است. تنها نقطهٔ منفیِ دربارهٔ او جنایت درحقِ مزدک و یارانش در زمان ولی‌عهدیش، و سخت‌گیری با پیروان مزدک در زمان پادشاهیش بود که اقدامات انسانی او را نزد پژوهش‌گران تاریخ ایران تحت الشعاع قرار داده و نوعی جنایت ضدِبشری را در سلوک اولیهٔ او به‌پردهٔ ترسیم کشیده است.

آنچه توسط او و در زمان او با بهدینان مزدکی رفت برای تاریخ ایران بسیار گران تمام شد. آئینی که مزدک آورده بود می‌توانست که یک همبستگیِ ملیِ درازمدت را در کشور به‌وجود آورد، موضع شاه را تقویت کند، اطاعت آحاد ملت را نسبت به‌مقام سلطنت تأمین کند، دینِ کهنه‌شدهٔ ایرانی را از آن حالت فرسودگی و رکود و جمودی که دست و گریبانش بود برهانَد و به‌گونه‌ئی دنیاپسند و مردمي در جهان مطرح کند و جاذبه‌ئی به‌آن ببخشد که بتواند جماعات انسانی خاورمیانه و اطراف مرزهای ایران را به‌سوی خودش جذب کرده به‌یک دین جهانی مبدل کند؛ و نیز ایران را از خطرات آینده مصون نگاه دارد.

از آنجائی که پیروان طراز اول مزدک را روشن‌فکران و فقیهان آگاه و روشن‌بینِ مزدایَسن تشکیل می‌دادند، سرکوب نهضت مزدک و نابودگریِ روشن‌فکران بهدین به‌بهای بسیار گرانی برای کشور تمام شد. یاران مزدک آگاهان و زمان‌شناسانی بودند که دردِ جامعه را می‌دانستند و به‌حقائق جهان آگاهیِ وافی داشتند. ولی دستگاهِ فقاهتِ سنتی و واپس‌گرا و جامداندیش می‌خواست که از همان ارزشهای دیرینه که بازماندهٔ دوران زندگی سیاسی کهن بود دفاع کند و به‌آن‌وسیله امتیازات خودش را محفوظ بدارد.

پی‌گرد و آزار و سرکوبِ بهدینانِ مزدکیْ ایران را از روشن‌اندیش‌ترین و فداکارترین و

آگاهترین فرزندانش محروم کرد.

انوشَه‌روان با اصلاحات اثرگذاری که انجام داد و با مجموعه قوانین نوینی که وضع کرد نشان داد که اگرچه مزدکیان را به‌کلی بی‌اثر کرد ولی برنامه‌های مزدک را به‌گونهٔ معتدلی دنبال کرد. مجموعهٔ قوانینِ او قوانینِ عُرفي بود و راهش از راه اوستای رسمی که مغان تألیف کرده بودند جدا بود؛ و این قوانین بود که دست فقیهان را از دخالت مستقیم در امور کشور کوتاه کرد و دین را از عرصهٔ عمومی به‌عرصهٔ خصوصی راند.

اگرچه انوشه‌روان مردی دین‌دار و پابند به‌احکام اخلاقیِ دین مزدایَسنه بود، ولی نظام شاهنشاهی ایران در زمان او نظام نسبتًا عرفی (به‌تعبیر امروزی: سیکولار) بود، و تا حدی شبیه نظام سیکولارِ دوران شاهنشاهیِ هخامنشی بود.

از این نظر نیز انوشه‌روان در کشورداری شباهتهائی به‌داریوش بزرگ داشت.

روابط ایران با تورکستان و امپراتوری روم در زمان انوشه‌روان

پیش از دین دربارهٔ مذاکراتِ دو دولتِ ایران و روم در اواخرِ سلطنتِ شاه‌قباد برای دست‌یابی به‌صلح و همزیستیِ پایدار سخن گفتیم. اکنون در دومین سال سلطنت انوشه‌وران دربارهای ایران و روم وارد مذاکره برای صلح دائمی شدند و درپی آن دو طرف توافق کردند که زمینهای اشغالی را به‌یکدیگر برگردانند و مرزهای دو کشور را به‌حالت پیشین درآورند، هیچ‌کدام از دو دولت در آینده در کنارِ مرزهای یکدیگر تأسیسات نظامی ایجاد نکنند، و برای همیشه در همزیستی مسالمت‌آمیز به‌سر ببرند.

با وجود چنین عهدنامه‌ئی که می‌توانست به‌دوران خصومتهای دیرینه پایان دهد و یک صلح درازمدت را میان دو دولت برقرار کند که به‌نفع مردم هردو کشور باشد، رومیان به‌حکم خصیصهٔ تجاوزطلبیِ ذاتی‌شان از مداخله در پاره‌ئی امور که مربوط به‌ایران می‌شد خودداری نمی‌کردند. در سال ۵۳۹ در گرجستان بر سر تعیین شاه ناآرامیهائی بروز کرد. دولت روم از این پیش‌آمد بهره گرفته در گرجستان دخالت کرده به‌بهانهٔ حمایت از مسیحیان و از یکی از مدعیان سلطنتْ سپاه به‌آن کشور فرستاد، و درضمن امیر غسّانیِ دمشق و شمال عربستان را تشویق کرد که به‌مرزهای امیرنشینِ حیره که یک سرزمین مسیحی‌نشین بود دست‌اندازی کند.

جنگهای غسانیهای دمشق و لخمیهای حیره خسارات بزرگی بر حیره وارد کرد. خسرو انوشه‌روان هیأتی را به‌اَنتاکِیَه فرستاد و از قیصر خواست که دولت روم از دخالت در

امور ایران خودداری ورزد؛ ولی پاسخ درستی نشنید. رومیان امیدوار بودند که با تحریکاتی که در سرزمینهای مسیحی‌نشین ایران انجام می‌دادند آن سرمینها را ضمیمهٔ قلمرو خودشان کنند.

قیصر روم به‌جای پاسخ دوستانه سپاه به‌گرجستان فرستاد و بندر لاتکیه بر کرانهٔ شرقی دریای سیاه را اشغال کرد. خسرو انوشه‌روان در پاسخ به‌تجاوز رومیان به‌شام لشکر کشید، شهرهای افامیه و حلب و چند شهر دیگر را گرفت و اَنتاکِیَه را که پایتخت شرقی دولت روم بود گرفته پادگانش را ویران کرد. او در ادامهٔ فتوحاتش به‌اناتولی لشکر کشید و از آنجا روانهٔ گرجستان شد، سپاهیان رومی را از گرجستان بیرون کرد، و لاتکیه را آزاد کرد (سال ۵۴۰م).

پیش از آن‌که انوشه‌روان از این لشکرکشی به‌ایران برگردد، و زمانی که در شهر حمص شام بود، مسیحیانِ خوزستان سر به‌شورش برداشتند، و انوش‌زاد پسر انوشه‌روان که مادرش خوزیِ مسیحی بود به‌یاری مسیحیانِ خوزستان تشکیل سلطنت داده کارگزاران پدرش را از خوزستان بیرون کرد، شایعه افکند که پدرش انوشه‌روان مُرده است و سپاه آراست تا به میان‌رودان لشکر بکشد و تیسپون را بگیرد و شاهنشاه شود.

انوشه‌روان که در این زمان در حِمص شام مشغول مذاکره با امپراتور روم برای تحمیل غرامت جنگی به رومیان بود تا سرزمینهائی که اشغال کرده بود را به‌دولت روم واپس دهد، به وسیلهٔ نایبِ سلطنتش در تیسپون از این شورش آگاه شد، و به‌نایب سلطنت نوشت که بی‌درنگ برای سرکوب شورش دست به‌کار شود؛ و خودش مذاکرات با دولت روم را نیمه‌تمام رها کرده به‌تیسپون برگشت.

متن نامهٔ انوشه‌روان به‌نایبِ سلطنتش دربارهٔ انوش‌زاد و حامیانش را هم مورخان عربی‌نگار و هم فردوسی از تاج‌نامه آورده‌اند، و من در اینجا از متنِ اخبار الطوالِ دین‌وَری ترجمه می‌کنم:

سپاه بر سرش گسیل کن، برای جنگیدن با او دودلی به‌خودت راه مده، بکوش که او را وادار به‌تسلیم کنی، و اگر هم مقدرش کشته شدن بود خونش بی‌ارزش و جانش بی‌مقدار است. خردمند آن است که بداند که خوش‌دلی در این دنیا بر دوام نیست و انسان نمی‌تواند که در همه‌حال بر یک منوال باشد. بارانی که زمینِ مرده را زنده می‌کند و روشناییِ روز که خفتگان را بیدار می‌کند هم همیشه بر یک منوال نیست، بل‌که باران هم چه بسا که کِشته‌ها را می‌روبد و ساختمانها را ویران می‌کند، و چه بسیار

سیلها که نابودکننده است و چه بسیار روزها که زیان و تباهی می‌آوَرَد.
فتنه‌ئی که برپا شده است را با تدبیر و نیرو فرونشان؛ از پرشمار بودنِ دشمنان هراس به‌دلت راه مده که آنها پشتوانهٔ محکمی ندارند؛ زیرا حامیانِ او مسیحیانی‌اند که دینشان می‌گوید «اگر کسی بر گونهٔ راستت تپانچه زد گونهٔ چپت را هم برایش پیش دار».
چنان‌چه انوش‌زاد و حامیانش تسلیم شدند، هرکه از آنها در زندان بوده را به زندان برگردان ولی به‌آنها فشاری وارد مَه‌آوَر و هیچ‌کدامشان را مورد آزار و اذیت قرار مده، و از نظر خورد و نوش و پوش در تنگی مگذار. اما هرکه از افسرانِ ارتش با او همراهی کرده است گردنش را بزن و به‌هیچ‌کدامشان رحم مکن. اما مردم معمولی که با او همراه شده‌اند را آزاد بگذار که به زندگی عادی‌شان برگردند، و متعرض کسی از آنها مشو.
این‌که نوشته‌ای که کسانی [از بزرگان] آشکارا به‌انوش‌زاد و مادرش دشنام می‌دهند، بدان که اینها کسانی‌اند که کینه‌های خفته و دشمنیِ نهان‌مانده در دل دارند و دشنام به‌انوش‌زاد را بهانه برای دشنام دادن به‌ما کرده‌اند، و با دشنام دادن به‌انوش‌زاد زبانشان را بر ما گشوده‌اند. جلو زبان اینها را بگیر و ادب شان‌کن.[1]

چنان‌که می‌بینیم، خسرو در این نامه فرموده که نباید به‌مسیحیانِ شورشی تعرض شود، ولی افسران ایرانی که با انوش‌زاد همراه شده‌اند باید کشته شوند. بعلاوه، مردم عادی که در شورش شرکت کرده‌اند به‌هیچ‌وجه نباید که مورد تعرض واقع شوند، زیرا فریبِ رهبرانشان را خورده و به‌این راه کشانیده شده‌اند.

عدم تعرض به‌مردم عادی، حتّا اگر با شورش همراهی کرده و نظم عمومی را به‌هم زده باشند، یک قانون کلی در شاهنشاهی ساسانی بوده که از دوران کوروش و داریوش مانده بوده است. از شورش کوروش کهتر در زمان هخامنشی به‌یاد داریم که شاهنشاه همهٔ یونانیانی که در شورش کوروش کهتر برای برکنار کردنِ شاهنشاه شرکت کرده بودند را مورد بخشایش قرار داده با عزت به‌یونان بازفرستاد و باز هم آنها را به‌خدمت ارتش درآورد. انوشه‌روان تأکید کرده که به‌جز افسران بلندپایهٔ ایرانی هیچ‌کسِ دیگر نباید که به‌جرم شرکت در شورش مورد آزار و اذیت واقع شود. افسران نیز به‌این دلیل می‌بایست اعدام می‌شدند که سوگندِ وفاداری به شاهنشاه را نقض کرده و مرتکب «خیانتِ بزرگ»

---

۱. اخبارالطوال، ۶۹ـ ۷۱

شده بودند.[1]

انوش‌زاد تسلیم نشد و دلیرانه در کنار بسیاری از یارانش در نبرد کشته شد.

شکست شورش مسیحیان خوزستان به‌مثابهٔ شکست سیاستِ قیصر روم نیز بود که شاید رهبرانِ اینها را توسط جاسوسانش تحریک به‌شورش کرده بوده است. ولی برای مسیحیان ایران هیچ مشکلی به‌دنبال نه‌آورد.

در این زمان هیأت صلح ایرانی به‌سرپرستی سپهبد پارسی اهل دشتِ پارین به‌نام **شروین** مأمور ادامهٔ مذاکره با دولت روم شد. مذاکرات صلح دو دولت به‌متارکهٔ پنج‌ساله انجامید، و برطبق آن ایران زمینهای اشغالی واقع در پشت مرزهای ایران در شام را به‌دولت روم بازداد، مرزهای دو کشور به‌حالت پیشتر درآمد، و دولت روم که به‌سبب تجاوز به‌خاک گرجستان آغازگر جنگ شناخته می‌شد مجبور به‌پرداخت غرامت جنگی شد.

اما این پیمان نیز چهار سال بعد درپی تحریکات رومیان در گرجستان نقض و جنگ رومیان با ایرانیان ازسر گرفته شد.

این وضعِ جنگ و متارکهٔ متوالی که بیشترِ ایامش را حالت صلح تشکیل می‌داد تا آخر عمر انوشه‌روان چند بار تکرار شد. رومیان بر همان عادات تجاوزگری که داشتند در هر فرصتی می‌کوشیدند که به‌مرزهای غربیِ کشورِ ساسانی دست‌اندازی کنند، و هربار ایرانیانْ پیروزمند درمی‌آمدند و غرامتهای قابل ملاحظه‌ئی از دولت روم می‌گرفتند، و تعهدات دربار روم در پرداختن سهم هزینهٔ نگهداری دربندِ قفقاز به‌ایران بر سر جای خودش ماند. نتیجهٔ این جنگها که مسببِ اصلی آنها رومیان بودند که می‌پنداشتند باید جهانِ مسیحی‌نشین را یک‌دست کنند و حاکمیت خدایشان را در سراسر خاورمیانه گسترش دهند تا مسیح ظهور کند برای هر دو سو در حد «هیچ» بود، و در این‌میان آبادیهای شام و شرق اناتولی متضرر می‌شدند.

---

۱. ما که قانون «محاربه» در فقه اسلامی را می‌شناسیم و پی‌آمدهای اجرای آن را در کشور خودمان در سالهای اخیر لمس کرده‌ایم، اگر قانون ایران ساسانی را با قانون «محاربه» در فقه اسلامی مقایسه کنیم متوجه می‌شویم که قانون ساسانی در این‌باره هم تا چه اندازه انسانی‌تر و مترقی‌تر از احکامِ فقهِ امروزینِ اسلامی بوده است. البته احکام فقه اسلامی را نباید که با قوانین ساسانی مقایسه کرد. قوانین ساسانی دو هزار سال زندگیِ تمدنی را در پشتِ سرِ خودش داشت و فقه اسلامی از بیابانهائی آمده بود که مردمش هیچ پیشینه‌ئی در تمدن نداشتند و از ارزشهای تمدنیِ خاورمیانه نیز بی‌خبر بودند. قوانین اسلامی قوانین قبیله‌یی برای زندگیِ بی‌تمدنِ بیابانی بود نه برای زندگی متمدنانه.

از دوران پارتیان و ساسانیان تا زمان انوشه‌روان به‌یاد داریم که رومیان همواره به‌مرزهای ایران تعرض می‌کردند و همواره نیز شکست می‌خوردند و مجبور به‌پرداخت غرامت می‌شدند.

این تعرض و شکست و پرداخت غرامت نیز آخرین مورد نبود و باز هم در آینده خواهیم دید که به‌تعرضها ادامه می‌دهند. آنها نمی‌توانستند که خوی تجاوزگری را از دست بنهند. اکنون بهانه برای حمایت از مسیحیان و گسترش دین نیز به‌یاری‌شان آمده بود.

در این زمان، سرزمینهای وسیعی از شمال چین در گذر از بیابانهای دو سوی دریای خوارزم (دریاچهٔ آرال) تا بیابانها شرقی و شمالی دریای مازندران و تا شمال قفقاز جایگاه قبایل بسیار بزرگ تورک بود و تورکستان نامیده می‌شد. دو شاهِ بزرگ بر این جماعاتِ پراکنده حکومت می‌کردند، یکی در کاشغر (همسایهٔ شرقیِ سُغد) بود و دیگری در شمال قفقاز. هردو نیز لقبِ خاقان داشتند. خاقان تلفظ تورکیِ واژهٔ ایرانی‌سغدیِ «خواگان» بود، که این نیز به‌نوبهٔ خود شکل دیگری از واژهٔ «خدایگان» بود که در درون فلات ایران رواج داشت. هرسه به‌معنای «حاکم» بود؛ زیرا خدا در زبان ایرانی ـ چنان‌که پیش از این گفتیم ـ معادل حاکم در زبان عربی است. پیش از این گفتیم که خدای مؤنث را ایرانیان «خدائین» می‌گفتند. این واژه در سغد و خوارزم «خُواتین» تلفظ می‌شد. تورکان این واژه را از سغدیها و خوارزمیان گرفته «خاتون» گفتند. لذا هم خاقان و هم خاتون دو تلفظ از دو واژهٔ ایرانی بود که تورکان از سغدیها و خوارزمیها گرفته بودند.

نام دو شاهِ تورکان در زمان انوشه‌روان را **سنجبو خاقان** و **قاقم خاقان** نوشته‌اند، ولی ما به‌درستی نمی‌دانیم که کدامشان خاقان مشرق و کدامشان خاقان مغرب بوده، زیرا گزارشها دربارهٔ آنها آشفته است. به‌نظر می‌رسد که قاقمْ خاقانِ مشرق بوده است.

خسرو انوشه‌روان در آغاز سلطنتش با هردو خاقان پیمان صلح و دوستی منعقد کرده و دختران آنها را به‌عنوان نشانهٔ دوستی به‌زنی گرفته بود، و دختر خاقان کاشغر برایش پسری آورده بود که نامش **هرمز** بود. دربندهای شرقی و غربیِ قفقاز که راه‌بندِ خزش تورکان از آن‌سوی قفقاز بود نیز نوسازی کرده استحکام بخشیده بود و بر استحکامات نظامی پادگانهای کنار هردو دربند افزوده بود. در هیرکانیه (گرگان) نیز در گذرگاهی که از کنار خزر می‌گذشت دیواری کشیده بود که تا درون دریا ادامه داشت تا از خزش تورکان بیابانهای شمالی به‌درون سرزمین هیرکانیه (اکنون جنوب‌غرب تورکمنستان) جلوگیری کند. مرز ایران و کاشغر نیز در شرقِ فرغانه (اکنون در قرغیزستان) مشخص شده بود. مرز

دیگرِ شرقی ایران نیز سیردریا در شرق سغد و در کنار چاچ (بعدها اُترار) و نزدیکی سمرکند بود (اکنون شرق اوزبکستان).

در در دههٔ ۵۶۰م موجی از جماعات تورک، در یک خزشِ جمعیِ بسیار سریع، از یک‌سو سیردریا را درنوردیده به‌درون بیابانهای شرقیِ سغد سرازیر شدند، و از سوی دیگر در غرب خوارزم در جهت سرزمینهای مرو و هیرَکانیَه روانه شدند.

دست‌اندازی تورکان شرقی به‌درون فلات ایران و نزدیک شدنشان به‌تخارستان سرزمینهای هپت‌آلها رابه خطر می‌انداخت، لذا هپت‌آلها برای مقابله با تورکان دست‌به‌کار شدند. دربار ایران هنوز از زیر بارِ اقساط غرامت جنگیِ زمان فیروز که به‌خشئی‌نواز بده‌کار بود بیرون نه‌آمده بود؛ لذا گرچه خزش تورکان در شرق ممکن بود که مرزهای کشور ساسانی را به‌خطر اندازد انوشه‌روان در ابتدا اقدامی برای ممانعت از آنها انجام نداد؛ و امیدوار بود که هپت‌آلها شکست یابند و تضعیف شوند، تا او بتواند تخارستان را به‌دامن ایران برگردانَد. مؤلف پارس‌نامه نوشته است:

> در عهد او خاقانی بود سخت مستولی، او را قاقم‌خاقان گفتندے؛ و میان ایشان به‌آغازْ خلاف و خصومتِ سخت روی نمود، پس انوشه‌روان صلاح در آن دید که با او صلح کرد و دخترِ او را بخواست، و قرار دادند که ماوراء النهر با فرغانه انوشه‌روان را باشد به‌سببِ پیوندی؛ و ازجانب فرغانه هرچه تورکستان است خاقان را باشد.
>
> و چون این اتفاق کرده بودند به‌اتفاقْ روی به‌هیاطله (هپت‌آلیان) نهادند و ایشان را سرکوب کردند و کینهٔ فیروز از ایشان بتوختند.[۱]

اگر نوشتهٔ مؤلف پارس‌نامه هم دقیق نباشد، رخدادها در تخارستان طبق پیش‌بینی دربار ایران پیش رفت، خشئی‌نواز از تورکان شکست یافته کشته شد و اوضاع تخارستان آشفته شد. انوشه‌روان با استفاده از فرصتِ پیش‌آمده به‌پسرش **هرمز** که در آن‌زمان شهریارِ خراسان و در نیوشاپور بود فرمان فرستاد که تخارستان را از هپت‌آلها بگیرد. سلطنت هپت‌آلها ورچیده شد و در سرزمینهای پختون‌نشین امارت کابلستان با مرکزیت کابل احیاء شد و کابل‌شاه که از خاندان پختونهای حکومت‌گر محلی بود توسط خسرو انوشه‌روان منصوب شد.

قرارداد صلح ایران و کاشغر تجدید شد و دو طرف تعهد کردند که مرزهای یکدیگر را مورد احترام قرار دهند و خاقان کاشغر از تجاوز جماعات تورک به‌مرزهای ایران جلوگیری

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۳۵.

کند (حوالی سال ۵۶۷م).

دو سال بعد قیصر روم ارتباطاتی با خاقان کاشغر برقرار کرده با او وارد پیمان دوستی شد، و محرمانه با هم قرار نهادند که ایران را از دو سو و به‌طور همزمان مورد تعرض قرار دهند. طبق این توافق محرمانه، ایران در سال ۵۷۰ از شمال و غرب به‌طور همزمان مورد تعرض تورکان و رومیان قرار گرفت. تورکان از بیابانهای غرب خوارزم به‌سوی جنوب به‌پیش رفته تا حوالی مرو رسیدند؛ و قیصر از فرات گذشته حَرّان را گرفت و نَصیبَین را به‌محاصره درآورد.

خسرو سپاه بزرگی برای واپس راندن تورکان گسیل کرد. این سپاه که به‌فرمان‌دهی هرمز گسیل شده بود توانست که جماعات تورک را به‌درون بیابانها بتاراند. در همین زمان خودِ خسرو با خشم به‌مقابلهٔ قیصر شتافت. او نَصیبَین را از محاصره بیرون آورد و حَرّان را از رومیان واپس گرفت و شکست سختی به‌قیصر وارد آورده او را به‌درون شام فراری داد، آن‌گاه از فرات گذشت و پس از تصرف شهرهای افامیه و دارا و حلب (در شام) بر اَنتاکِیَه -پایتخت شرقی امپراتوری- دست یافت و به‌دنبالِ آن بیشینهٔ خاکِ سوریه را متصرف شد (سال ۵۷۳م).

قیصر از این شکستها از فرطِ خشم و ناامیدی به‌جنون مبتلا و خلع شد.

دیگرباره دولت روم با دولت ایران وارد مذاکره برای صلح شد، و چون قیصر آغازگر جنگ بود دولت روم تقبل کرد که خسارت جنگی به‌ایران بپردازد و ایران سرزمینهای اشغالی در شام را تخلیه کند و به‌دولت روم واپس دهد.

خسرو پس از گرفتن اَنتاکِیَه سپاهیان و صنعت‌گران و هنرمندان رومی را به‌اسارت گرفته با خانواده‌هاشان به‌همراه خودش به‌ایران برده و در شهر نوبنیادی که در جنوبِ تیسپون برای آنها ساخته بود اسکان داده بود. او این شهر را **به از انتیوخِیه** (یعنی بهتر از اَنتاکِیَه) نامیده بود. ایرانیان آن‌را **رومیگان** گفتند و بومیانِ عراقی **رومیه** نامیدند. دولت روم در قرار صلحِ نوین خویش مطالبهٔ بازفرستادنِ این مردم به‌سوریه را نکرد و آنها در رومیگان ماندگار شدند.

پیش از این گفتیم که برده‌داری در قانون و نظام شاهنشاهی وجود نداشت لذا اسیران جنگی را نه تبدیل به‌برده بل‌که تبدیل به‌شهروندان ایران می‌کردند و کلیهٔ حقوق شهروندی را به‌آنان می‌دادند. این رسمی بود که از زمان ماد و هخامنشی برای ایرانیان مانده بود، و پیش از این در موارد گوناگونی نمونه‌هایش را دیدیم. گزارشی دربارهٔ شهرِ

نوسازِ رومیگان و جماعاتی که در آن اسکان داده شدند را تاریخ‌نگاران به‌گونه‌ئی روایت می‌کنند که حقیقتًا ما را ناچار می‌کند که بشردوستی و بزرگواری انوشه‌روان را بستائیم. عبارت طبری چنین است:

شاه فرمود که شهر اَنتاکِیَه را به‌همان شکلی که بود با خانه‌ها و خیابانهایش و هرچه در آن بود را برایش ترسیم کردند، و شهری به‌همان شکل در کنار مدائن بنا کرد که همان شهر معروفِ رومیه باشد. و اهل اَنتاکِیَه را حرکت داده در آن شهر اسکان داد. و چون وارد شهر شدند اهل هرخانه به‌خانه‌ئی که شبیه خانهٔ خودش در اَنتاکِیَه بود وارد شد. و چنان بود که انگار از اَنتاکِیَه بیرون نرفته بودند.[۱]

گرچه این گزارشْ مبالغه‌آمیز است ولی خبر از آن می‌دهد که اسیران رومی که به‌ایران آورده شده بودند به‌شهروندان ایرانی تبدیل شدند و همه‌گونه آزادی به‌آنها داده شد. آنها با هزینهٔ دولت ایران برای خودشان کلیسا و مراکز دینی برپا کردند، و یک کشیش خوزستانی (احتمالاً یک سریانی‌تبار که پیش از این به‌ایران پناهنده شده بوده) توسط خسرو به‌سرپرستی کلیسای آنها منصوب شد.

البته، یک معنای دیگرِ این گزارش می‌تواند آن باشد که بخشی از مسیحیانِ سریانی پیرو مذهب یعقوبی و ناراضی از سیاستهای رومیان، همراه با فتوحات شاهنشاه در شام به‌اطاعت دولت ایران درآمدند و مورد نوازش شاهنشاه قرار گرفته به‌ایران کوچ داده شده در شهر نوسازی در کنار تیسپون اسکان داده شدند.

روابط ایران با چین و هند در زمانِ انوشه‌روان

ایران‌زمین در ناحیهٔ شرقِ تاجیکستان کنونی با کشورِ چین، و در شرقِ بلوچستانِ پاکستانِ کنونی با کشورهای هند و سند همسایه بود، و چنان‌که ضمن سخن از بهرام گور گفتیم مرز جنوبی ایران با سند در کنار کراچی کنونی بود. مرز شرقی با سند نیز مهران‌رود بود که اکنون رود سند نامیده می‌شود. مرز ایران با هند نیز در غرب پنجابِ پاکستانِ کنونی بود.

ایران ساسانی هیچ‌گاه با چین و هند مشکل مرزی نداشته لذا روابط ایران با این دو کشور در زمان ساسانی بسیار حسنه بوده و بازرگانی و داد و ستد ایرانیان با این دو کشور همیشه بر دوام و پرسود بوده است. ایرانیان به‌حکم سنتِ دیرینه‌شان تجاوزطلب نبوده‌اند،

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۲۴.

و چین و هند نیز چشم طمع به‌تصرفِ جائی از ایرانِ شرقی نداشته‌اند.

دربارهٔ روابط ایران با چین و هند در زمان انوشه‌روان، مسعودی در گزارش مختصری که شاید از ترجمهٔ عربیِ تاج‌نامه گرفته بوده و احتمالاً در ارتباط با اوائل پادشاهی انوشه‌روان بوده باشد چنین نوشته است:

پادشاه چنین به‌انوشَروان نوشت: «از فغفور شاهِ چین، دارندهٔ کاخ مروارید و گوهر، کسی که در کاخش دو جوی آبِ روان است و عود و کافور را سیراب می‌کند که بویشان تا دو فرسنگ به‌مشام می‌رسد، کسی که دخترانِ هزار پادشاه در خدمتِ او استند، کسی که هزار پیل در استبل دارد، به‌برادرش خسرو انوشَرَوان... » و اسبی جواهرنشان برایش هدیه فرستاد. چشمان اسپ و سوار از یاقوتِ سرخ و دستهٔ شمشیرِ سوار از زمردِ آمیخته به‌گوهر بود. و پارچه‌ئی از دیبای چینی که تصویر شاهنشاه که با تارهای زر بر دیبای لاجوردی بافته بودند در حال نشسته در ایوانش برآن نقش شده بود، و شاهنشاه در رخت و تاجِ شاهنشاهی بود و خدمت‌کارانِ بادزن به‌دست درکنارش ایستاده بودند. این پارچه در یک جعبهٔ زرین به‌دست دوشیزه‌ئی بود که موهای سرش سراسر تنش را می‌پوشاند و از زیبایی می‌درخشید.

و پادشاه هند به‌او نوشت: «از پادشاه هند و کلانترِ استوانه‌های مشرق‌زمین و دارندهٔ کاخِ زرین و دروازه‌های یاقوت و گوهر، به‌برادرش شاه ایران، دارندهٔ تاج و درفش، خسرو انوشَرَوان... » و هزار من عود هندی برایش هدیه فرستاد که مانند موم در آتش ذوب می‌شد، و آن‌گونه که بر موم مُهر می‌زنند برآن مهر می‌زدند و نوشته در آن هویدا می‌شد. و جامی از یاقوت سرخ به‌قطر یک‌وجب و پر از گوهر، و ده من کافور شبیه پسته و بزرگتر از آن، و دوشیزه‌ئی که بلندیِ قامتش هفت وجب بود و مژه‌هایش به‌گونه‌هایش می‌رسید و درخشش سفیدهٔ چشمانش چنان بود که انگار پرتو از میان پلکانش بیرون می‌زد و گیسوانی داشت که به‌پشت پاهایش می‌رسید. نیز تخته فرشهائی از پوست نهنگ که نرمتر از دیبا بود. او نامه‌اش را بر روی کاغذی که از شیرهٔ درختی به‌نام کادی بود با آب زر نوشته بود.

و وقتی انوشه‌روان در سپاه و در آستانهٔ یکی از لشکرکشیهایش بود نامهٔ پادشاه تبت را دریافت کرد که نوشته بود: «از خاقان، پادشاه تبت و سرزمینهای مشرق در همسایگی چین و هند، به‌برادر خوش‌نامِ شکوهمندش پادشاه کشور میانهٔ اقالیمِ هفت‌گانه... » و هدایای شگفتی که از زمین تبت برمی‌خیزد را برایش هدیه فرستاده بود ازجمله صد

جوشن تبتی و صدجفت گونه‌پوشِ فلزی و صد سپرِ زراندودِ تبتی و چهار هزار من مِشک که در نافهٔ آهوان بود.[۱]

تصرف کشور یمن به‌فرمانِ انوشه‌روان

در کشور یمن در آخرین حد جنوبیِ سرزمینِ عربستان در اوائل سدهٔ ششم مسیحی تبلیغ‌گران سریانی که از شام وارد یمن شده بودند فعالیت داشتند و در دو دههٔ نخستِ این سده بخشهائی از قبایل یمن را به‌دین مسیح درآوردند. بخشهای مرکزی و شمالیِ آن کشور در آن زمان جایگاهِ قبایل یهودی حِمیر بود که ما نمی‌دانیم آیا یهودانِ مهاجر بودند یا چنان‌که در روایتهای عرب آمده است در آن اواخر یهود شده بودند، و یا از بومیانی بودند که داستانشان در تورات آمده است (داستان ملکهٔ سبا). ولی این‌را می‌دانیم که دین یهود یک دین خالصًا قبیله‌یی بوده که هرکه از قبایل عبری و از تبار اسحاق و یعقوب نبوده نمی‌توانسته که آن دین را داشته باشد. شاید آنها پیروِ مذهبِ آریوسی بوده‌اند که آموزه‌هایش بر پایهٔ آموزه‌های توراتِ یهودان بوده و یک دینِ یکتاپرست همچون دینِ یهودان بوده است.

در همسایگی جنوبی یمن و فراسوی تنگهٔ باب‌المَندَب که دروازهٔ ورودی به‌آبهای دریای سرخ بود کشور حبشه قرار داشت که در سدهٔ پنجمْ آئین مسیح را رسمیت بخشیده بود و با دولت روم هم‌پیمان بود. نیمی از سرزمینهای کشورِ سودانِ کنونی نیز در قلمرو حبشه بود. از آنجا که گسترش آئین مسیح در یمن موقعیتِ قبایل حِمیَر را به‌خطر افکنده بود، پادشاه حِمیر کوشید که از گسترشِ این آئین جلوگیری کند. داستان کشتار مسیحی‌شدگانِ شمال یمن توسط حِمیَریها در قرآن (سورهٔ بروج) مورد اشاره قرار گرفته و به‌حمیریها با عبارت «مرگ بر اصحابِ اُخدود» نفرین شده است که مؤمنین را در آتش می‌سوزاندند.

دولتِ مسیحیِ حبشه به‌عنوان سرپرستِ دینِ مسیح دست به‌دخالت در امور یمن زد، و نیروهای حبشی در دههٔ سومِ سدهٔ ششم مسیحی آن کشور را اشغال کردند. روایتهای عربی می‌گوید که نجاشیِ حبشه به‌کمک نیروها و کشتیهائی که امپراتور روم در اختیارش نهاده بود سپاه به‌یمن گسیل کرده یمن را گرفته بود.[۲]

از آن‌زمان جنگهای درازمدتی میان قبایل مسیحی‌شدهٔ زیرِ حمایت حبشیان و قبایل

---

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۲ـ ۲۹۳.
۲. بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۳۶ به‌بعد.

حِمیَر درگرفت. این جنگها سرانجام تا نیمهٔ دوم سدهٔ ششم مسیحی به‌اشغال سراسر یمن توسط حبشیها و ورافتادنِ سلطنت حِمیریها انجامید.

مردی از خاندان سلطنتی حِمیَر به‌نام سیف ذی‌یزَن که از برابر حبشیها گریخته بود در سال ۵۷۰م به‌حیره رفته به‌ایران پناهنده شد و توسط امیر حیره از دربار ایران تقاضای کمک برای آزادسازیِ کشورش از اشغال مسیحیانِ هم‌پیمان رومیان کرد. خسرو انوشه‌روان با استفاده از این فرصت تصمیم گرفت که یمن را از دست حبشیانِ هم‌پیمان دولت روم بیرون بکشد و زیر ادارهٔ ایران درآورَد. تنگهٔ باب‌المندب تنها راه دست‌رسی رومیان از راه دریا به‌شرق آفریقا و هند و شرق آسیا بود. اگر ایران موفق می‌شد که یمن را بگیرد ایران بر باب‌المندب مسلط می‌شد و حرکت ناوگان بازرگانی رومیان در دریای سرخ را فلج می‌کرد و می‌توانست که به‌این وسیله ضربهٔ سنگینی به‌اقتصادِ دولتِ روم بزند. او سیف ذی‌یزَن را در تیسپون به‌حضور پذیرفت و برای پاسخ به‌تقاضای او جلسهٔ مشورتی تشکیل داد، و بزرگان با پیشنهاد او برای گسیل لشکر به‌یمن موافقت کردند.

نوشته‌اند که یکی از بزرگانِ ایران به‌انوشه‌روان گفت که تو شماری زندانی داری که می‌خواهی اعدام کنی، صلاح آن است که آنها را به‌یاری این مرد بفرستی، اگر یمن را گرفتند سرزمینی بر قلمرو کشور افزوده شده است، و اگر کشته شدند هم همان است که تو درباره‌شان تصمیم گرفته‌ای. پس فرمود تا از زندانیان آمارگیری کنند، و معلوم شد که ۸۰۰ تن در زندانها استند (از بزرگان و سپاهیانِ زیرِ اعدام). او اینها را به‌فرمان‌دهی یکی از عموزادگانِ خودش به‌نام **خورَزاد** پسرِ نرسی پسر جاماسپ و ملقب به **وِیه‌رُز** (بهروز) در هشت کشتی با ساز و برگ کامل به‌یمن گسیل کرد.[1]

جاماسپ ـ پدربزرگِ این خورزاد و برادرِ قباد ـ را از زمان قباد به‌یاد داریم که قباد سلطنت را از او گرفت. این خورزاد وِیه‌رُز از بهدینان مزدکی بود و اکنون در زندان انوشه‌روان بود، ولی معلوم نیست که در چه زمانی به زندان افتاده بوده است. او پسرش انوش‌زاد را نیز که سرباز دلیری بود با خودش برد. شاید انوش‌زاد نیز مانندِ پدرش در زندان بوده است.

انوشه‌روان با این اقدامش با یک تیر دو نشانه زد: او هم از شر این مزاحمانِ نیرومند خلاص شد و هم بر یمن دست یافت.

فرستادگان سیف ذی‌یزن پیش از آن‌که ایرانیان در کرانهٔ عدن فرود آمده باشند سران

۱. التنبیه والاشراف، ۲۴۲. طبری، ۱/ ۴۴۵.

یمن را آماده برای شورشِ ضدِ حبشی کرده بودند.

داستان مقابلهٔ حبشیان با ایرانیان را به‌اختصار آورده‌اند. طبری نوشته که وقتی ایرانیان از کشتیها پیاده شدند وهرز فرمود تا کشتیها را آتش زدند، و به‌سپاهیان گفت که آنچه از رخت و اسباب با خودشان آورده‌اند را به‌دریا ریزند؛ و گفت که ما برای پیروز شدن یا کشته شدن آمده‌ایم. پادشاه حبشیِ یمن نیز سپاهش را برداشته به‌مقابلهٔ آنها شتافت؛ انوش‌زاد پسر وهرز در جنگ کشته شد؛ ولی فرجامِ جنگ به‌پیروزی ایرانیان انجامید؛ زیرا «ایرانیان آنها را با پنجه‌گان تیرباران کردند. یمنیها تا آن‌وقت پنجه‌گان ندیده بودند».[1]

به‌هرحال؛ شاه حبشیِ یمن کشته شد، حبشیان کشتار و متواری شدند، و یمن به‌سیف ذی‌یزد سپرده شد. این ایرانیان نیز یمن را به‌عنوان تبعیدگاه اختیاری خویش برگزیده در یمن ماندگار شدند. شاهنشاه به‌زودی یک سپاه چهار هزاری به‌یمن گسیل کرد تا حکومتی که تشکیل شده بود استحکام گیرد.

سرایندگان عرب در ستایش ایرانیان به‌خاطر آزادسازی یمن اشعاری سرودند که برخی از آنها بعدها وارد کتابهای تاریخ و ادبیات عرب شده و برای ما مانده است. ازجمله، ابوالصَّلت ثقفی[2] در ستایش ایرانیانِ «بنی الأحرار» (فرزندانِ آزادگان) و «سپیدرویانی که مرزبانان‌اند» و یمنیان را از ستمهای سیاهان حبشی رهاندند، و در ستایش «خسرو شاهنشاه که بی‌مانند است» و «وهرز و سپاهیانش که مثیل ندارند» قصیده‌ئی سرود که به‌خاطر شیواییش بیشترِ مؤلفانِ تاریخ نقل کرده‌اند. او در آخر این قصیده می‌گوید: «افتخار به‌این می‌گویند، نه چندتا پیالهٔ شیرِ شترِ آمیخته به‌آب که همین‌که خورده شد تبدیل به‌پیشاب می‌شود».[3]

لشکرکشی ایرانیان به‌یمن در زمانی رخ داد که حبشیان به‌قصد تحمیل دین مسیح بر مردم حجاز و ورچیدن خداخانه‌های عرب که بت‌خانه بودند به‌حجاز لشکر کشیده بودند.

در این‌سال پادشاه حبشیِ یمن قبایل جنوب حجاز را به‌اطاعت کشاند، مردم طائف

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۸.

۲. ابوالصلت پدر اُمَیّه ابن ابوالصلت ثقفی بوده و امیه همزمان با پیامبر ما در شهر طائف ادعای نبوت داشته و از دوستان پیامبر بوده است و داستانش در سیره‌ها آمده است. اهل سیره این سروده را به امیه پسرِ ابوالصلت نسبت داده‌اند، ولی امیه در آن زمان بچهٔ کم‌سالی بوده، لذا درست آن است که این را پدرش در وصف سیف ذی یزن گفته تا از او انعام دریافت کند.

۳. برای این قصیده بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۹.

که شهر بزرگ جنوب حجاز بود نیز تسلیم شدند، و او تا کنار مکه رفت. در همین‌زمان بود که یمن مورد حملهٔ نیروهای ایران قرار گرفت.

این رخداد در تاریخ حجاز آغازی برای سال‌شماری شد، و به‌مناسبت آن‌که شاه حبشی سوار پیل بود **عامُ الفیل** (سالی که پیل‌سوار به‌حجاز لشکر کشید) نام گرفت.[1]

در روایتهای مردم مکه و طائف گفته می‌شد که وقتی حبشیانِ کافر به‌قصد انهدام کعبه که خانهٔ الله بود به‌کنار مکه رسیدند الله سپاهیانی از پرنده را از راه دریا بر سرشان فرستاد و پرنده‌ها سنگ‌ریزه‌هائی را برسر حبشیان افکنده آنها را تارومار کردند.[2]

چند سالِ بعد اُمَیّه ابن ابی‌الصلت ثقفی در سروده‌ئی ضمن یادآوری قدرتِ الله از پرندگان ابابیل سخن گفت که سنگ‌ریزه بر سر حبشیان افکندند و آنها را نابود کردند.

چند دهه بعد الله تعالیٰ نیز در آغاز بعثتِ رسولُ الله توسط وحی که به‌دستِ جبریل برای پیامبرِ ما مسلمانان فرستاد چنین تصریح کرد:

آیا ندیدی که پروردگارت با پیل‌داران چه کرد؟ آیا نیرنگشان را به‌گم‌راهی نکشاند؟ پرندگانی [که] ابابیل [بودند] بر سرشان فرستاد. به‌آنها سنگهائی می‌افکندند از سِجّیل (یعنی کلوخ‌سنگ). و آنان را همانند کاهِ جویده‌شدئی کرد.[3]

برکنار از این داستانها، به‌نظر می‌رسد که شاه حبشیِ یمن به‌کنار مکه رسیده بود که خبرِ لشکرکشیِ ایرانیان به‌یمن را شنید و حجاز و مکه را به‌حال خود واگذاشته با شتاب به‌یمن برگشت تا دفعِ شرِ آن دشمنانِ نورسیده کند.

حاکمیتی که ایرانیان در یمن تشکیل دادند برای مدت ۶۰ سال دوام یافت، تا آن‌که یک پیامبر از خاندان کاهنان سنتی در یمن ظهور کرد و نهضت استقلال‌خواهی و گسترش دین نوین به راه افکند؛ و این مربوط به‌سالهای نهم و دهم هجری است که اسلام در حجاز گسترش یافته و قلمرو اسلام در جنوبِ حجاز با یمن همسایه شده بود.

شکوه تمدن ایرانی در زمان انوشه‌روان

مجموعه اصلاحاتی که به‌فرمان انوشه‌روان در سراسر کشور ساسانی انجام گرفت ایران را تبدیل به شکوهمندترین و مرفه‌ترین و پیش‌رفته‌ترین کشور کل جهانِ روزگار کرد؛ و

---

۱. در این‌سال محمد ابن عبدالله در مکه متولد شد، و ۴۰ سال بعد به‌پیامبری رسید.
۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۱ـ ۴۴۲.
۳. سورهٔ فیل که اکنون در آخرِ قرآن است.

اصلاحاتش چنان باعث خشنودی عموم مردم کشور شد که تا امروز مردمِ ایرانی‌تبارِ کشورِ ما حتّا در روستاهای دورافتاده داستانهای دادگری و دادِ انوشیروانی را برای بچه‌هاشان بازگویی می‌کنند، و مادران و مادربزرگها کودکانشان را با برخی از این داستانها سرگرم می‌کنند.

شکوهی که ایران در دوران شاهنشاهیِ انوشه‌روان داشت و عدالتی که دادِ (یعنی احکام و قوانینِ) انوشه‌روان برای مردم کشورِ ساسانی آورد از هر نظر شباهت به‌شکوهِ دوران داریوش بزرگ و دادورزیِ او داشت هرچند که در مقیاس کوچکتر از کشور داریوش بزرگ.

رفتار اجتماعی انوشه‌روان بیان‌گرِ آن است که او نه تنها دارای تحصیلات عالیه بوده بل‌که دربارهٔ هرکدام از علوم زمانه آشناییِ نسبی داشته است. او هم دادگر هم روشن‌اندیش هم اصلاح‌گر و مترقی به‌معنای امروزین بوده است.

مرکزِ بزرگِ علمیِ شهر گُوَندشاپور (جندی‌شاپور) که به‌وسیلهٔ دانش‌ورانِ بزرگ ایرانی و آمدگانِ سریانی و یونانی و هندی اداره می‌شد از همه‌گونه حمایت و کمک دربار برخوردار بود. فرزانگان سریانی و یونانی که از فشارهای متعصبان مسیحی از بیزانت و یونان و مصر و سوریه می‌گریختند در ایران با آغوش باز پذیرفته می‌شدند و به‌وسیلهٔ شخص خسرو مورد نوازش واقع می‌شدند، و امکانات زیست شایستهٔ آنها به‌فرمان شاه فراهم می‌شد و هرگاه و بیگاه برای شرکت در مجالس علمی خسرو به‌دربار فراخوانده می‌شدند تا شاه از اطلاعات علمی آنها بیاموزد.

دوران انوشه‌روان دوران نهضت بزرگ علمی و فرهنگی بود. کتابهای بسیاری در زمان او در طب و ریاضیات و تاریخ و کیهان‌شناسی و سیاست و کشورداری و دیگر زمینه‌ها تألیف شد که بسیاری از آنها تا چند سده پس از فتوحات اسلامی وجود داشتند؛ چنان‌که ـ مثلاً ـ در تألیفات ایرانیان دوزبانه در سده‌های سوم و چهارم هجری عبارتهائی همچون «قرأت فی کتاب الآیین»، و «قرأت فی کتاب التاج» و «قرأت فی کتاب للفُرس» و «جاء فی خداینامه» و امثال آنها همراه با ترجمهٔ پاره‌ئی از مطالب این کتابها بسیار آمده است. شماری از کتابهای علمی که در حملهٔ عرب توسط ایرانیان از دانش‌گاه جندی‌شاپور و دیگر مراکز علمی کشور گریزانده شده بود نیز در اوائل خلافت عباسی توسط ایرانیان دوزبانه ترجمه شد، که گزارش آنها برای ما مانده است.

ابن قتیبه دین‌وری ترجمهٔ پاره‌های بسیاری از تاج‌نامه و آئین‌نامه و خدای‌نامه را در

کتاب «عیون الاخبار» آورده است. مثلاً، او دربارهٔ آئین دادرسی چنین نوشته است:

در کتاب آئین (آئین دادرسی و دادورزی) چنین خواندم: «قاضی باید قضاوتِ حق و عادلانه را بشناسد، قضاوت عادلانهٔ غیر حق را نیز بشناسد، قضاوتِ حقِ غیر عادلانه را نیز بشناسد، با دقت و تدبیر به‌سنجش بپردازد، از شبهه بپرهیزد».[۱]

خدای‌نامه (کتاب شاهان) در تاریخ شاهنشاهان بود. پیش از این گفتیم که شیوهٔ ایرانیان در تاریخ‌نگاری شیوهٔ وقایع‌نگاری بوده، و رخدادها را با وسواس بسیار ثبت می‌کرده‌اند. نمونهٔ این وقایع‌نگاری را در نگارش داریوش بزرگ دیدیم که با چه دقتی با ذکر روز و ماه آورده بود.

سنت تاریخ‌نگاریِ مستندِ ایرانی از همان زمان برجا مانده بوده است. این سنت را بعدها ایرانیان دوزبانه در خلافت عباسی دنبال کردند. نمونهٔ بارز این‌شیوه را می‌توان در تألیفاتِ ایرانیانی همچون بلاذری و طبری و دین‌وَری و برخی دیگر از تاریخ‌نگاران دید.

در تألیفات تاریخی و سیاسیِ ایرانیانِ دو زبانهٔ اواخر خلافت اموی و دو سدهٔ نخستِ خلافت عباسی که به‌زبانِ عربی انجام گرفته از سه تألیف عمدهٔ زمان ساسانی استفاده شده است: تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه (نامه یعنی کتاب).

در زمان ساسانی چند آئین‌نامه وجود داشته که هرکدام پس‌آوندی داشته که نشان می‌داده مطالبش در چه زمینه‌ئی است: یکی در سیاست و کشورداری بوده، دیگری در باب جشنها و بزمها بوده، دیگری قوانونِ مدنی بوده، دیگری قوانین جزایی بوده، دیگری در فنون سلاح‌داری و نبرد بوده، دیگری دربارهٔ روابط خارجی و قوانین بین‌الملل بوده. نشانی اینها را در گزیده‌هائی که جاحظ در «کتاب التاج» و ابن قتیبه دین‌وری در کتاب «عُیون الاَخبار» آورده است می‌توان دید. در تألیفات عربی‌نگارها ازجمله در «کتاب التاج» جاحظ و «اخبارالطوال» ابوحنیفه دین‌وری و تاریخ طبری و تاریخِ حمزه اصفهانی و «آثار الباقیه» ابوریحان بیرونی پاره‌هائی از متن تاج‌نامه و آئین‌نامه را می‌توان یافت. در میانِ اینها ابن قتیبه دین‌وری ترجمهٔ دقیق متنها را آورده و در آغاز هر متنی عبارتِ «قرأت فی الآیین» و «قرأت فی کتاب التاج» نوشته است. در شاهنامه فردوسی نیز در بخش تاریخ شاهنشاهیِ ساسانی ترجمهٔ گزیده‌هائی از آئین‌نامه‌ها به‌فراوانی آمده است.

تاج‌نامه که عربیش «کتاب التاج» است (و عمرو ابن بحر جاحظ نیز یک تألیف سیاسیِ خویش را این نام داده است) حاوی نامه‌ها و فرمان‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌های

---

۱. عیون الاخبار، ۱/۱۲۸ ـ ۱۲۹.

دربارهای ساسانی و عهدنامه‌های دولت ایران با کشورهای دیگر بوده است. یعنی تاج‌نامه مجموعهٔ اسناد رسمی دولت ایران در دوران ساسانی بوده و تا پایان دوران ساسانی بر مجلداتش افزوده می‌شده است. ترجمهٔ پاره‌های گزیده‌ئی از تاج‌نامه را در «عیون الاخبار» ابن قتیبه و «کتاب التاج» جاحظ می‌توان دید. طبری و مسعودی و بیرونی و فردوسی نیز در موارد بسیاری از تاج‌نامه استفاده کرده‌اند.

پاره‌هائی از تاج‌نامه و خدای‌نامه و آئین‌نامه‌ها را یکی از بازماندگانِ بزرگانِ پارس به‌نام روزبه پور دادویَه، و نزد عربها معروف به **ابن مُقَفّع**، در اواخر خلافت اموی و سالهای آغازینِ خلافت عباسی به‌عربی ترجمه کرد تا راه و رسم کشورداری را به‌حکومت‌گرانِ عرب آموزد. بعلاوه، خودِ او نیز چند تألیف با استفاده از متون ایرانی انجام داد؛ ازجمله دو کتاب به‌نامهای «الاَدَبُ الکبیر» و «الاَدَبُ الصّغیر» با استفاده از متونِ آئین‌نامه‌ها به‌زبانِ عربی تألیف کرد تا راهنمای حکومت‌گران برای کشور داری باشد.[۱]

آن‌چه از کتابهای بازمانده از دوران ساسانی که ایرانیان در حملهٔ عرب فراری داده و نهان داشته بودند بعدها به‌همت برمکیان و ایرانیانِ پرورده‌شان در زمان هارون الرشید و مأمون و معتصم برای آکادمی علوم و فنون بغداد (موسوم به‌بیت الحکمه) به‌عربی ترجمه شد.[۲] از جملهٔ اینها «زیج شهریار» در اخترشناسی بود که علی ابن زیاد برای بیت الحکمه ترجمه کرد؛ کتابی دیگر در اخترشناسی که ابوسهل پسر نوبخت ترجمه کرد، کتاب «بختیارنامه» که اسحاق پسر یزید ترجمه کرد، کتاب «رستم و اسفندیار» که جبله ابن سالم ترجمه کرد، کتابهای «کارنامهٔ اَردَشَیر بابکان» و «کارنامهٔ انوشه‌روان» که ابان لاحقی ترجمه کرد، کتاب «بهرام گور و مهرنرسی»، کتاب «حکمت مؤبدان مؤبد» در اخلاق و سیاست، «کتاب زادان‌فرخ» درباب تربیت فرزندان، گزیده‌هائی از تاج‌نامه که هرکدام همچون یک کتاب جداگانه ترجمه شد: یکی از اینها فرمان‌نامه‌های اَردَشَیر بابکان بود که

۱. «ادب» واژهٔ ایرانی است که عربها با همان تلفظ و معنا گرفتند سپس به‌ما برگرداندند. مثلاً، ایرانیان به‌مرکز آموزش اخلاقی و دینی و تعلیم قرائت و کتابت «ادبستان» می‌گفتند، و اکنون در معنای جدیدش دبستان گوئیم. خلاصه‌ئی از این دو کتابچهٔ ابن مقفع برای ما مانده است و هنوز هم مرجع برای آموزش ادبیات عرب است. من متن عربی این دو کتابچه را در دوران دبیرستانی‌ام خوانده‌ام.

۲. این آکادمی که برمکیان در دوران هارون الرشید تأسیس کرده بودند، ابتدا نامش دار الحکمه بود و در زمان مأمون نامش بیت الحکمه شد، و هردو ترجمهٔ عبارتِ ایرانیِ «دانش‌کده» (خانهٔ دانش) بود.

بلاذری با عنوان «عهد اَردَشَیر» ترجمه کرد، دیگر فرمان‌نامه‌های اَردَشَیر بابکان و فرمان‌نامه‌های انوشه‌روان بود که از تاج‌نامه گزیده شده بود و در دو کتاب برای بیت الحکمه ترجمه شد. کتابی نیز با عنوان «مزدک‌نامه» که ظاهرًا توسط مزدکیان دربارهٔ زندگی و شخصیت مزدک نوشته شده بوده در زمان برمکیان و هارون الرشید توسط ابان لاحقی به‌عربی ترجمه شد. اما این کتاب بسیار مهم چنان مهجور ماند که به‌جز نامش هیچ اثری از آن در تألیفات عربی برای ما نمانده است. از برخی کتابهای دیگرِ ایرانی نیز ابن قتیبه پاره‌هائی را آورده و از آنها با نام «بَعض کُتُب العَجَم» (یکی از کتابهای ایرانیان) یاد کرده است. ارجاعِ او به‌چنین کتابهائی نیز بسیار است.

در زمینهٔ دستورِ زبان و بلاغت نیز کتابهائی در زمان انوشه‌روان تألیف شده بوده است. جاحظ از کتاب **کاروَند** یاد کرده که خودش در اوائلِ سدهٔ سوم هجری دیده، و مهمترین مرجع زبان و ادبیات ایرانی به‌شمار می‌رفته است. او نوشته:

هرکس علاقه دارد که در فنون بلاغت کسب مهارت کند و واژگان غریب آموزد و در زبانْ تبحر یابد کتاب کاروند را مطالعه کند.[1]

همین کتاب «کاروند» بود که در اوائل خلافت عباسی سرمشق ایرانیان دوزبانه -به‌ویژه سیب‌بویه پارسی (سیبویه)- برای تألیف دستور زبان عربی (صرف و نحو و عِلمُ اللغه) شد.

در ادبیات داستانی نیز چندین کتاب تألیف شده بوده که شماری از آنها را ایرانیان دوزبانه در زمان برمکیان و پروردگانشان (یعنی در زمان خلافت هارون الرشید و مأمون) برای بیت الحکمه به به‌عربی ترجمه کردند.

کتابهای داستانیِ «مهرآزاد گشنسب» و «کی‌لهراسپ» و «روشنایی دل» را علی ابن عبید ریحانی به‌عربی برگرداند. کتاب «هزار داستان» که با دست‌کاریهائی به‌صورت کتابِ هزار و یک‌شب درآمد نیز از یادگارهای دوران ساسانی بوده است. کتاب «دارا و بت زرین» نیز ازجمله کتابهای داستانی بود که به‌عربی ترجمه شد.

یکی از کتابهای داستانیِ منظوم که در زمان ساسانی تألیف شده بوده و تا نیمه‌های سدهٔ پنجم هجری با متن پهلوی در دستِ برخی از ایرانیانِ پهلوی‌خوان بوده کتابی است که با عنوان «ویس و رامین» توسط فخرالدین اسعد گرگانی به‌پارسی رایج زمان به‌نظم کشانده شد. این کارِ بزرگ گرگانی در زمان سلطنت اوغوزهای سلجوقی انجام گرفت.

---

۱. البیان والتبیین، ۳ / ۵ .

در کتاب خسرو و شیرین نیز حکیم نظامی گفته که برای تألیفِ آن از کتابی استفاده کرده که نزد کسی در شهر بردع (درستش: پَرَّ دِیه) محفوظ مانده بوده است. نظامی یاوآور شده که کهن‌سالانی از دیار آذربایجان او را تشویق به بازتألیف این کتاب کرده‌اند. این کهن‌سالان نیز ـ البته بزرگانی مَزدایَسن و پهلوی‌دان و ایران‌پرست بوده‌اند.[۱]

مشخص نیست که این کتابِ موردِ اشارهٔ نظامی در چه زمانی از دورانِ ساسانی تألیف شده بوده، ولی تا دورانِ نظامی همچنان به‌زبان پهلوی نزد کسانی مانده بوده و ـ حتمًا ـ منظوم بوده است.

بزرگ‌مهر بختگان نیز کتابی در سیاستِ کشورداری تألیف کرده بوده که متن آن برای ما نمانده و در دورانِ اسلامی ترجمه نشده است (زیرا نامش در سیاههٔ کتابهای ترجمه‌شده نه‌آمده است)، ولی گزیده‌هائی از سخنان حکمت‌آمیزش را ایرانیانِ دوزبانهٔ عربی‌نگار، ازجمله ابن قتیبه دین‌وری، با عبارت «قال بزُرجمهر» (بزرگ‌مهر چنین گفت) در تألیفاتشان آورده‌اند.

فردوسی ضمن یادآوریِ این‌که بزرگ‌مهر روزی در مجلس به‌انوشه‌روان گفت که کتابی تألیف کرده‌ام تا راهنمای اکنون و آیندگان باشد، پاره‌ئی از سخنان آموزندهٔ بزرگ‌مهر را در پاسخ به‌پرسشهای انوشه‌روان چنین آورده است:

جهاندار یک روز بنشست شاد / بزرگان داننده را بار داد
سخن گفت خندان و بگشاد چهر / بر تخت بنشسته بوزرجمهر
بپرسید خسرو که «از کهتران / که را باشد اندیشهٔ مهتران؟»
چنین گفت که «آن کس که داناتر است / به هر آرزو بر تواناتر است»
«کدام است دانا» ـ بدو شاه گفت ـ / «که دانش بوَد مرد را در نهفت»
چنین گفت که «آن کو به‌فرمان دیو / نپردازد از راه گیهان خدیو
دَه اند اهرمن هم به‌نیروی شیر / که آرند جان و خرد را به زیر»
بپرسید خسرو که «ده دیو چیست / کز ایشان خرد را بباید گریست؟»
چنین داد پاسخ که «آز و نیاز / دو دیو اَند با زور و گردن‌فراز

---

۱. حدیث خسرو و شیرین نهان نیست/ وز آن شیرین‌تر الحق داستان نیست. اگر چه داستانی دلپسند است/ عروسی در وقایه شهربند است. بیاضش در گزارش نیست معروف/ که در بردع سوادش بود موقوف. ز تاریخ کهن سالان آن بوم/ مرا این گنج‌نامه گشت معلوم. کهن‌سالان این کشور که هستند/ مرا بر شقهٔ این شغل بستند.

دگر خشم و رشک‌است و ننگ‌است و کین   سخن‌چین و دو روی و ناپاک دین
دهم آن که از کس ندارد سپاس   به نیکی، و هم نیست یزدان شناس»
بدو گفت «از این شومِ دَه با گزند   کدام است اهریمنِ زورمند؟»
چنین داد پاسخ به‌خسرو که «آز   ستم‌کاره دیوی بوَد دیرساز
که او را نبینند خشنود ایچ   همه در فزونیش باشد بسیچ
نیاز آن‌که او را ز اندوه و درد   همی کور بینند و رخساره زرد
چو زاین بگذری - خسروا - دیوِ رشک   یکی دردمندی بوَد بی پزشک
دگر ننگْ دیوی بوَد با ستیز   همیشه به‌بد کرده چنگالْ تیز
دگر دیوِ کین است پر خشم و جوش   ز مردم بتابد گهِ خشمْ هوش
نه بخشایش آرد بر او بر نه مهر   دژآگاه دیوی پر آژنگ چهر
دگر آن سخن‌چین که او جز دروغ   نداند، نراند سخن با فروغ
بماند سخن‌چین و دو رویْ دیو   بریده دل از بیم گیهان خدیو
میان دو تن کین و جنگ آورَد   بکوشد که پیوستگی بِشکِرد
دگر دیوِ بی دانش و ناسپاس   نباشد خردمند و نیکی شناس
به نزدیک او رای و شرم اندکی‌ست   به چشمش بد و نیک هر دو یکی‌ست»
ز دانا بپرسید پس شهریار   که «چون دیو با دل کند کارزار
به بنده چه داده است گیهان‌خدیو   که از کارْ کوته کند دستِ دیو؟»
چنین داد پاسخ که دستِ خِرد   ز کردارِ اهریمنان بگذرد
خرد باد جان تو را رهنمون   که راهی دراز است پیش اندرون
ز شمشیرِ دیوان خرد جوشن است   دل و جانِ داننده زو روشن است
گذشته سخن یاد دارد خرد   به دانش روان را همی پرورد
وگر خود بوَد آن‌که خوانیم خیم   که با او ندارد دل از دیو بیم
جهان خوش بوَد بر دلِ نیک خوی   نگردد به‌گِردِ درِ آرزوی
سخنهای باینده گویم کنون   که دل را به‌شادی بوَد رهنمون
همیشه خردمند و امّیدوار   نبیند جز از شادیِ روزگار
نیندیشد از کارِ بد یک زمان   رهِ راست گیرد، نگیرد کمان
دگر هر که خشنود باشد به‌گنج   نه‌آزَد، نیارد تنش را به رنج
کسی کو به‌گنج و درم ننگرد   همه روزِ او بر خوشی بگذرد

ز فرمانِ یزدان نگردد سرش سرشتِ بدی نیست هم گوهرش
بر این همنشان است پرهیز نیز که نفروشد او راهِ یزدان به‌چیز»
بدو گفت «زین ده کدام است شاه سوی نیکوییها نماینده راه»
چنین داد پاسخ که «راهِ خرد ز هر دانشی بی گمان بگذرد
همان خوی نیکو که مردم بِدوی بماند همه ساله با آبِ روی
وز این گوهران گوهرِ استوار تنِ خُشنُدی دیدم از روزگار
وز ایشان امید است آهسته تر برآسوده از رنج و شایسته تر
وز این گوهران آز دیدم به رنج که همواره سیری نیابد ز گنج»
بدو گفت شاه «از هنرها چه بِه که گردد بدو مردِ جوینده مِه»
چنین داد پاسخ که «هرک او ز راه نگردد، بوَد با تنی بی گناه
بیابد ز گیتی همه کام و نام از انجام فرجام و آرام و کام»
بپرسید ازو نامبردار گو کز این ده کدامین بوَد پیش‌رَو؟»
چنین داد پاسخ به‌آوازِ نرم سخنهای دانش به‌گفتار گرم
«فزونی نجوید بر این بر خرد خرد بی گمان بر هنر بگذرد»
وز آن پس ز دانا بپرسید مِه که «فرهنگِ مردم کدام است به؟»
چنین داد پاسخ که «دانش بِه است خردمند خود بر جهان بر مِه است
که دانا بلندی نه‌آزد به‌گنج تنِ خویش را دور دارد ز رنج»
ز نیروی خصم اش بپرسید شاه که «چون جُست خواهی همی دستگاه»
چنین داد پاسخ که «کردارِ بد بوَد خصمِ روشن روان و خرد»
ز دانا بپرسید پس دادگر که «فرهنگْ بهتر بوَد یا گهر؟»
چنین داد پاسخ بدو رهنمون که «فرهنگ باشد ز گوهر فزون
گهر بی هنر زار و خوار است و سست به فرهنگ باشد روانِ تن‌درست
بدو گفت «جان را زدودن به‌چیست هنرهای تن را ستودن به‌چیست؟»
«بگویم کنون - گفت او - سر به‌سر اگر یاد گیری همه در به‌در
خرد مرد را خلعتِ ایزدی‌ست ز اندیشه دور است و دور از بدی‌ست»

در زمان خسرو انوشه‌روان هنرها پیش‌رفتِ بسیار زیادی کرد و در این‌میان خُنیاگری (موسیقی) از مقام خاصی برخوردار شد. شادزیستی بخشی از آموزه‌های دین ایرانی بود، و مزدک در نوشته‌ها و آموزه‌هایش بیش از پیش بر این امر تأکید کرده بود. انوشه‌روان نیز

به شادزیستی و شادیِ مردمِ کشور امر اهمیت بسیار می‌نهاد.

بزم باده و خنیاگری (موزیک و آواز و رقص) از لوازم اساسیِ شادزیستی است. فردوسی در شاهنامه در دهها مناسبت -ضمن یادآوریِ بزم شاهنشاهان و بزرگانِ ایران- تشویق به شادزیستی و باده‌نوشی و بزم‌آرایی کرده است. مثلاً ضمن سخن از بزمهای انوشه‌روان به‌خوانندهٔ شاهنامه توصیه می‌کند که راستی پیشه کن و بکوش که خدا را از خویشتن خشنود سازی، و شادزیستی و باده و خُنیاگری را گناه مپندار و از آن دوری مکن:

مگـردان سـر از دیـن و از راسـتی — کـه خـشم خـدای آورَد کاسـتی
گـرت هـست، جـام مـیِ زرد خـواه — بـه دل خـرّمـی را مـدان از گنـاه
نـشاط و طـرب جـوی و سـستی مکـن — گـزافـه مپـرداز مغـز سـخن

اگر بهرام گور -بنابر افسانه‌ها- لولیان را از هندوستان به‌کشورِ ما آورد تا وسائل شادی مردم را فراهم آورند و باعث گسترش هنرِ خنیاگریِ خواص‌پسند و عوام‌پسند شوند، خسرو انوشه‌روان هنرمندان و موسیقی‌دانان را در کنف حمایت گرفت و یک هنر اشرافی که تا آن زمان سابقه نداشت در کشورِ ما پدید آورد که پس از او در دربار نواده‌اش خسرو پرویز به‌شکوهی بی‌مانند رسید.

هنرهای نگارگری (نقاشی) و پیکرتراشی (مجسمه‌سازی) و زرآندودی (تذهیب) در زمان خسرو انوشه‌روان به‌اوج رسید سپس در زمان خسرو پرویز به‌رسائیِ بیشتر دست یافت، و در این زمینه‌ها آثار شکوهمندی در ایران بر دستِ هنرآفرینان پدید آورده شد که -شاید- در نوع خود در جهانِ آن روزگارْ بی‌همتا بود.

استخری نوشته که در شاپور (نزدیکی کازرون) یک آرشیو بزرگ سلطنتی در کوهستان دائر بوده که پیکره‌های گوناگون هریک از شاهنشاهان ساسانی با شرحی از کارنامهٔ هرکدام از آنها در آن نگهداری می‌شده است.

ما نمی‌دانیم که این غار در زمان ساسانیان چه وضعی داشته، ولی می‌توانیم تصور کنیم که پس از حملهٔ عربها به‌ایران و تخریب عناصر مادی تمدن ایرانی به‌دست آنها، ایرانیان بخشی از آرشیو سلطنتی استخر را به‌این مکان منتقل کرده نهان داشته بوده‌اند تا از دست‌برد عربها به‌دور بماند. آنچه استخری به‌چشم خود دیده بازمانده‌های اندکی از آثار مجموعه‌ئی از ساخته‌های هنری بوده که در آن غار به‌ودیعه نهاده شده بوده است. اکنون تنها قطعهٔ بازمانده از این آثارِ ارجمند برای ما که از تخریبِ فرهنگ‌ستیزانِ مؤمنِ تورک و عرب در زمان سلجوقی به‌بعد به‌دور مانده است یک پیکرهٔ نیم‌شکسته از شاهنشاهْ

شاپور دوم است.

پایتخت ایران در زمان انوشه‌روان برای همیشه به‌تیسپون منتقل شد. تیسپون در زمان انوشه‌روان جوان‌ترین و زیباترین و شکوه‌مندترین و مرفه‌ترین شهر جهان بود، و پائین‌تر درباره‌اش سخنی خواهیم داشت. طبری نوشته که انوشه‌روان در مراسم بارِ عام در ایوانِ کاخ بر تخت می‌نشست، تاجِ شاهنشاهی -چون‌که سنگین بود و سرش تحملِ آن را نداشت که بر روی سرش گذاشته شود- با زنجیری از سقف ایوان آویخته بود، و او وقتی زیر تاج می‌نشست چنان بود که تاج بر سرش نشسته است. میان تخت شاهی و جایگاهِ بزرگانی که برای باریابی آمده بودند پرده کشیده بود، و پس از آن‌که شاهنشاه بر تخت می‌نشست پرده به‌کنار زده می‌شد، و شکوه تخت و تاج و رخت شاهنشاهی چنان بود که همین‌که چشم حاضران به‌آنها می‌افتاد از هیبتش سر فرد آورده بر زمین می‌نهادند.[1]

مؤلف پارس‌نامه دربارهٔ ترتیبات بارگاه خسرو انوشه‌روان چنین نوشته است:

و درجملهٔ آئینِ بارگاهِ اَنَوشَرَوان آن بود که از دست راستِ تختِ او کرسیِ زر نهاده بود؛ و از دست چپ و پس همچنین کرسیهای زر نهاده بود. و از این سه‌کرسی یکی جای مَلِکِ چین بودے و دیگر جای مَلِکِ روم بودے و سه‌دیگر جای مَلِک خزر بود، که چون به‌بارگاه او آمدندے بر این کرسی‌ها نشستندے. و همه ساله این سه کرسی نهاده بودے برنداشتندے، و جز این سه کسْ دیگری بر آن نیارستے نشستن.

و در پیشِ تختْ کرسیِ زر بودے که بزرگ‌مهر بر آن نشستے. و فروتر از آن کرسیِ مؤبدِ مؤبدان بودے. و زیرتر از آن چند کرسی ازبهرِ مرزبانان و بزرگان. و جای هریک به‌ترتیبْ معین بودے که هیچ‌کس منازعتِ دیگری نتوانستے کرد. و چون خسرو بر یکی خشم گرفتے کرسیِ او از آن ایوان برداشتندے.[2]

دربارهٔ بزمهای شاهان نیز گزارشهای بسیاری در آئین‌نامه مربوط به‌آدابِ بزم آمده بوده که بعدها توسط ایرانیانِ دوزبانه وارد تألیفات عربی شده است.

جاحظ در گزارشی که به زمان اَردَشَیر بابکان نسبت داده، ولی معلوم است که مربوط به‌دوران انوشه‌روان بوده است، نوشته که سپهبدان و شاه‌زادگانْ جایگاهشان در مجلس شاهنشاه پنج گز دورتر از پرده بود. مرتبهٔ دومْ در نشستْ ازآنِ اشراف و اهل دانش و بازرگانان و صنعت‌گران بود که در فاصلهٔ پنج گز از طبقهٔ اول می‌نشستند. اینها کسانی

---

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۴۵.

۲. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۴۱.

بودند که شاهنشاه از آنها دربارهٔ موضوعاتِ گوناگون نظرخواهی می‌کرد. پس از اینها در فاصلهٔ پنج گزیِ اینها دستهٔ شادی‌آفرینان و لطیفه‌گویان و خندانندگان می‌نشستند. خنیاگران (نوازندگان و آوازخوانان) نیز جایگاهشان در این طبقه بود. سرپرست بزمْ «خُرّم‌باش» نامیده می‌شد. به‌هنگام خنیاگری، نوازنده خواننده را همراهی می‌کرد و به‌آهنگی که خواننده می‌خواند نوازنده می‌نواخت. تا وقتی که شاهنشاه در بزم حضور داشت جز ماهرترین نوازندگان و ماهرترین خوانندگان اجازهٔ نواختن و خواندن نداشتند، ولی گاه ممکن بود که شاهنشاه چندان بنوشد که سرخوشی در او هویدا شود، و به‌نوازندگان طبقهٔ دوم یا سوم بفرماید که با خوانندگان ممتاز و برجسته همراهی کنند؛ ولی آنها خودداری می‌کردند، زیرا می‌دانستند که این فرمان را شاهنشاه در مستی صادر کرده است، و اگر آنها فرمان را اجرا نکنند وقتی به‌خود آید از آنها ابراز خشنودی خواهد کرد. دو نوجوان در مجلسِ بزم حضور داشتند که کلیهٔ سخنان شاهنشاه با ندیمان در حال مستی و سرخوشی را یادداشت می‌کردند. بامدادِ روز دیگر نوشته‌ها برای شاهشاه خوانده می‌شد. چنان‌چه شاهنشاه متوجه می‌شد که خطائی لفظی از او سر زده بوده است می‌گفت: «کیفر خطایم آن است که امروز خوراکم نان جوین و پنیر باشد».[1]

پیش از این ـ ضمن سخن از اَردَشَیر بابکان ـ گفتیم که او مقرر کرده بود که دو روز در هفته روزهای بزمِ شادی باشد. به‌نظر می‌رسد که این رسم تا پایان دوران ساسانی ادامه داشته است. جاحظ نوشته که رسم شاهانِ ایران چنان بود که هر سه‌روز یک‌بار به‌بزم باده می‌نشستند.[2]

پس آن دو روزی که گفتیم اَردَشَیر بابکان برای شادی مقرر کرده بوده یکی در میانهٔ هفته و یکی در آخر هفته بوده است. چنان‌که می‌دانیم روزِ «آذینَگ» که اکنون آدینه گوئیم روز جشن و شادی برای ایرانیان بوده است.

رسمِ دوبار بزمهای شادی برپا کردن در هفته اختصاص به‌دربار شاهنشاه نداشته بل‌که رسمی بوده که همهٔ مردم یران به‌حسب توان و امکاناتشان انجام می‌داده‌اند؛ زیرا شادزیستی در دین ایرانی عبادت به‌شمار می‌رفته و خشنودیِ خدا را باعث می‌شده است؛ برگزاری بزم شادی جزو عباداتِ خداپسند بوده و مردمِ ما این رسم را مراعات می‌کرده‌اند. همان‌گونه که سوگ و اندوهِ ساختگی ـ حتّا نُدبَه و تضرع به‌درگاهِ خدا در عبادتها که بعدها

۱. کتاب التاج، ۱۱۰ ـ ۱۱۴.
۲. کتاب التاج، ۲۲۴.

اسلام برای ما آورد- نیز از مکروهاتِ نکوهیده در دینِ ایرانی بوده است.

جاحظ با استفاده از متونِ بازماندهٔ ایرانی، دربارهٔ رسم تبادل هدایا در جشنهای نوروز و مهرگان گزارش نسبتًا مفصلی آورده است. او در یک‌جا نوشته:

رسم پادشاه چنان بود که یک‌روز در مهرگان و یک‌روز در نوروز برای بار عام می‌نشست. در این دو روز کلیهٔ مردم از بزرگ و کوچک و اشراف و عوام اجازه داشتند که در بار عام شرکت کنند. شاه چند روز پیش از این روز می‌فرمود که بانگ دردهند تا مردم برای این روز آماده شوند. یکی فریادخواهیش (شکایتش) را آماده می‌کرد، دیگری دادخواهی می‌نوشت، دیگری که با یکی اختلافی داشت اگر می‌اندیشید که دربارهٔ اختلافش شکایت به‌عرض شاه خواهد رسید با شاکیش به‌مصالحه می‌رسید.

شاه به‌مؤبد می‌فرمود که کسانِ مورد اعتماد را بر درِ ورودی جایگاهِ بار عام بگمارد تا کسی مانعِ ورود هیچ‌کس به‌جایگاه نشود، و همه بتوانند که دادخواهیهاشان (عرایضان) را به‌شاه برسانند.

و به‌فرمودهٔ شاه بانگ زده می‌شد که «هرکه مانع دادخواهیِ کسی شود از خدا نافرمانی کرده و فرمان شاه را نادیده گرفته است. و هرکه از خدا نافرمانی کند انگار که به‌خدا و شاه اعلان جنگ داده باشد».[1]

و نوشته که رسم بود که در جشنهای نوروز و مهرگان هرکس به‌فراخور حال خودش هدیه‌ئی برای شاه بفرستد. مأمورانِ ویژه‌ئی هدایا را تحویل می‌گرفتند، نوع هدیه و نام و نشان هدیه‌برنده را ثبت می‌کردند، سپس شاه می‌فرمود تا در مقابل هرکدام از هدایا، چه پربها و ارجمند بود و چه اندک و کم‌بها، هدیهٔ متقابل برای هدیه‌فرستنده فرستاده شود. ممکن بود که یکی که تنگ‌دست باشد فقط یک ترنجی برای شاه بفرستد؛ و برای این نیز هدیهٔ درخورِ هدیهٔ خودش فرستاده می‌شد.

نیز، رسم شاه و شهریاران محلی آن بود که هرچه رخت در زمستان پوشیده بودند در نوروز در میان مردم بخش می‌کردند، و هرچه رخت در تابستان پوشیده بودند در مهرگان در میان مردم بخش می‌کردند.[2]

نیز نوشته که در مواردی که مشکلی برای کشور به‌پیش می‌آمد، چنان‌که مثلاً مرزهای کشور مورد تعرض دشمن قرار گرفته باشد، عادت شاهان ایران چنان بود که به‌هنگام ناهار

۱. کتاب التاج، ۲۳۰- ۲۳۱.
۲. کتاب التاج، ۲۱۹- ۲۲۱.

و شام سفره‌های ساده می‌کشیدند و نان و نمک و سرکه و سبزی بر سفر می‌نهادند؛ مؤبدان‌مؤبد و سپهبدِ سپهبدان به‌مهمانی فراخوانده می‌شدند؛ شاهنشاه و اینها اندکی می‌خوردند، سپس بزم‌آورد (نوعی شیرینیِ ساده که با خمیر و زردهٔ تخم مرغ و شکر در روغن سرخ کرده شده بود) می‌آوردند، و هرکدام یک لقمه از آن می‌خوردند، و پس از آن دربارهٔ راههای مقابله با مشکل کشور به‌گفتگو و تبادلِ نظر می‌نشستند.

تا هنگامی که مشکل به‌کلی از سرِ کشور برطرف نشده بود حالِ شاه و بزرگان کشور بر این منوال بود. چون مشکل برطرف می‌شد بار عام داده می‌شد، و کلیهٔ بزرگان کشور به‌حضور شاه می‌رسیدند و به‌او تبریک می‌گفتند. در این‌روز به رعایا نیز اجازه داده می‌شد که برای عرض تبریک و شکرگزاری به‌درگاه خدا در مراسم بار عام حاضر شوند. برای بزرگان سفره‌های ویژه و برای رعایا نیز سفره‌های ویژه کشیده می‌شد. شاه با بزرگان می‌نشست، و بزرگ‌فرمان‌دار (نخست‌وزیر) در جمع رعایا حاضر می‌شد.

چون غذا خورده می‌شد بزم‌افروزان و خنیاگران و هنرپیشگان با هنرهاشان بزم‌افروزی می‌کردند و شادی می‌آفریدند، و همهٔ حاضران به‌جشن و شادی می‌پرداختند و شکرگزاری می‌کردند، و می‌گفتند: «شکر نعمت آن است که اثرش در انسان هویدا باشد».[1]

مفهوم این گزارش آن است که چنین جشنِ همگانی‌ئی، علاوه بر درگاهِ شاهنشاه، در سراسر کشور توسط شهریاران و حاکمان محلی برگزار می‌شد و به‌شکرانهٔ آن‌که خطر از سر کشور برطرف شده است جشن شادی همگانی و بزمهای خنیا و پای‌کوبی برپا می‌کردند و به‌درگارِ پروردگارشان سپام می‌گفتند.

چنان‌که بالاتر گفتیم، عبادتِ ایرانیان به‌جز جشنِ شادی و پایکوبی و دست‌افشانیِ دسته‌جمعی نبوده است. در کنار هر آبادی‌ئی، از شهر و روستا، مکان ویژه‌ئی در کنار آذرگاه وجود داشته که ـ ظاهراً ـ نامش **مَیلَه‌چَه** بوده (یعنی جشن‌گاه)؛[2] و مردم آبادی در

---

۱. کتاب التاج، ۲۴۱ـ ۲۴۲.

۲. «مَیلَه» در زبان آریایی به‌معنای «جشنِ شادیِ دسته‌جمعی» است، و هنوز در زبان هندی به‌همین تلفظ و معنا مانده است. یک مَیلَه‌چه در جنوبِ شهر خنج (زادگاهِ نگارنده) تا امروز نام خویش را به‌صورت مَهلَچه حفظ کرده است، و جایش در کنار آذرگاهِ خنج است که خرابه‌اش بر دامنهٔ کوه و بر فرازِ دشت برپا ایستاده است و داستانها از شادیهای روزگارِ پیش از مسلمانی در دل خویش دارد.

روزهای خاصی زن و مرد و بزرگ و کوچک به‌آنجا می‌رفته‌اند و به‌عنوان مراسم عمدهٔ عبادیْ جشن برپا داشته و ساز می‌نواخته‌اند و می‌خوانده‌اند و دست‌افشانی و پای‌کوبی می‌کرده‌اند.

شاید آن گزارشهای یونانیانِ باستان که می‌گوید ایرانیان فقط در روز خاصی چندان باده می‌نوشند که مستِ مست می‌شوند مربوط به‌چنین جشنهائی و نیز جشنهای نوروز و مهرگان و سده باشد که در فضای باز و دور از شهر و روستا برگزار می‌شده است.

آخرین نمونهٔ بی‌جان و نیم‌مردهٔ بازمانده از این جشنهای قومیِ ما همان است که اکنون «سیزده‌به‌در» نامیده می‌شود، ولی دیگر دیری که حال و هوای اصلیِ خویش را از دست داده است و از باده‌نوشی و خنیا و شادیهای دسته‌جمعی در آن خبری نیست.

انوشه‌روان علاوه بر ورزشهای رزمی که خاصِ همهٔ بزرگان کشور بود به‌بازیهای اشرافی نیز علاقهٔ بسیار داشته، و پسندیده‌ترین بازیهای او شطرنج و نرد و چوگان‌بازی بوده است.

داستانی که می‌گوید شطرنج در زمان انوشه‌روان به‌ایران آورده شد اساسی ندارد، زیرا در گزارشهای یونانیان زمان هخامنشی نیز از شطرنج‌بازی در دربار ایران سخن به‌میان آمده، و در سخن از شاپور نیز دیدیم که شاپور شطرنج بازی می‌کرد.

نام شطرنج نیز واژهٔ خالصًا ایرانی است و شکل درستش «شَت‌رَنگ» است.[1]

دربارهٔ بازیهای اشرافی ایرانیان در شاهنامهٔ فردوسی نیز گزارشهائی آمده است.

دربارهٔ مجالس علمی و ادبیِ انوشه‌روان که با شرکت مؤبدان، دانش‌مندان، پزشکان، فیلسوفان، و ادیبان برگزار می‌شده گزارشهای بسیاری در تألیفات عربی ایرانیانِ دوزبانه آمده است. فردوسی با استفاده از متونِ پهلوی، داستانهای نسبتًا مفصلی از مجالس علمی و ادبیِ خسرو انوشه‌روان را آورده که هفته‌وار (هفته‌ئی یک‌روز) برگزار می‌شده، و بزرگانی از اهل هر فنی در آن حضور می‌یافته و بحث و مناظره می‌کرده‌اند.

جاحظ و مسعودی گزارشهای مختصری از مجالس خسرو انوشه‌روان آورده‌اند که بیان‌گرِ جایگاهِ بلند و بسیار ارج‌مندِ (محترمِ) دانش‌مندان و هنرمندان نزد انوشه‌روان و نیز علاقهٔ انوشه‌روان به‌فراگیری از متخصصانِ علوم و فنون است.

---

۱. «شَت» که تا امروز در لهجه‌های مردم پارس مانده است به‌عربی حصیر است. اکنون به‌حصیری که چارخانه‌های بزرگ دارد «شت» و به‌حصیری که چارخانه‌های کوچک دارد «شتَک» گویند. (نیز، به حصیری که با نیِ کوبیده و نرم‌کرده‌شده بافند «بوریا» گویند).

مسعودی که گزیده‌هائی از متون بازماندهٔ دوران ساسانی را در کتابهایش آورده است یک‌جا چنین نوشته است:

انوشه‌روان روزی در مجلسش به‌حکیمان و فرزانگان گفت: «حکمتی به‌من بیاموزید که هم برای خودِ من دارای فوایدی باشد و هم برای عموم رعایایم».

هرکدام از حاضران به‌موجب آنچه به‌خاطرش می‌رسید سخنانی گفت، و انوشه‌روان سرش را به‌زیر افکنده بود و به‌دقت به‌آنها گوش می‌داد. چون نوبت به‌بزرگ‌مهر بختگان رسید، بزرگمهر گفت: «شاهنشاها! من همهٔ اینها را در دوازده کلمه برایت بیان می‌کنم».

انوشه‌روان گفت: «بیان کن».

بزرگ‌مهر گفت: «سرآغازِ همهٔ اینها آن است که در خواهشهای نفسانی و بیم و هراس و خشم و هویٰ خشنودی خدا را درنظر داشته باشی. در هرکدام از این امور که برایت به‌پیش آید خدا را در نظر داشته باش و همان کن که خشنودی خدا در آن است. دوم، راستی در گفتار و کردار، و وفا به‌پیمانها و قراردادها و عهدنامه‌ها. سوم، مشورت با دانش‌مندان و اهل رأی در هر امری که به‌پیش آید. چهارم، ارج‌مند داشتنِ دانش‌مندان و بزرگان و مرزبانان و سپه‌داران و دبیران و گماشتگان به‌حسب مقام و منزلتشان. پنجم، بازرسیِ پیوستهٔ امور دستگاه قضایی، و نظارت بر کارداران و پاسخ‌جویی از آنها در مسئولیتهاشان، و پاداش دادن به‌هرکه وظیفه‌اش را به‌درستی انجام داده، و کیفر دادن به‌هرکه در انجام وظیفه سهل‌انگاری کرده است. ششم، بازرسیِ ادواریِ زندانها و نظارت بر وضع زندانیان، تا هر که شایستهٔ آزادی است آزاد شود و هرکه درخورِ ماندن در زندان است بماند. هفتم، نظارت دقیق بر اوضاع راهها و جاده‌ها و بازارها و نرخ کالاها و امور بازرگانی. هشتم، اجرای دقیق قوانین به‌منظور برقراری امنیت و آرامش در کشور. نهم، بذلِ توجه به‌امر تهیهٔ سلاح و جنگ‌افزار. دهم، ارج‌مند داشتن فرزندان و نزدیکان و افراد خانواده، و برطرف کردن مشکلاتشان. یازدهم، گماشتن خبرگیرانِ آگاه در نقاط مرزی و نظارت بر تحرکات پشت مرزها به‌خاطر آمادگی برای مقابله با هرگونه خطری که احتمال پیش‌آمدنش برود. دوازدهم، نظارت بر کارکردهای وزیران و گماشتگان، و جابه‌جا کردن کسانی که شایستگی انجام وظیفه در مقامشان را ندارند».

انوشه‌روان فرمود تا این سخنان را به‌آبِ زر بنویسند؛ و گفت: اینها سخنانی است که

کلیهٔ امور مربوط به‌سیاست و کشورداری در آنها بیان شده است.[1]

فردوسی نیز دربارهٔ کشورداری و سیاست‌سازی و فرهنگ‌سازی و تمدن‌سازیِ انوشه‌روان چنین سروده است:

چنین بود درگاه نوشین روان / همو بود شاه و همو پهلوان
همو بود جنگی و مؤبد همو / سپهبد همو بود و بخرد همو
به هر جای کارآگهان داشتی / جهان را به‌دستور نگذاشتی
ز بسیار و اندک ز کارِ جهان / بد و نیک زو کس نکردی نهان
ز کارآگهان مؤبدی نیک‌خواه / چنان بُد که برخاست بر پیش گاه
که «گاهی گنه بگذرانی همی / به بَد نامِ آن کس نخوانی همی
هم این را دگر باره آویزش است / گنهکار اگر چند با پوزش است»
به پاسخ چنین بود توقیع شاه / که «آن کس که خستو شود بر گناه
چو بیمارِ زار است و ما چون پزشگ / ز دارو گریزان و ریزان سرشگ
به یک دارو ار او نگردد درست / زبان از پزشگی نخواهیم شست»
دگر مؤبدی گفت «انوشه بُدی / به داد و دهش نیز توشه بدی
سپه‌دارِ گرگان برفت از نهفت / به بیشه درآمد زمانی بخفت
بُنَه برد از او گیل و او برهنه / همی باز گردد ز بهر بُنَه»
به توقیع پاسخ چنین داد باز / که «هستیم از آن لشکری بی نیاز
کجا پاسپانی کند بر سپاه / که خود را ز دزدان ندارد نگاه؟»
دگر گفت «انوشه بُدی جاودان / نشست و خور و خواب با مؤبدان
یکی نامور مایه دار ایدر است / که گنجش ز گنج تو افزون‌تر است»
چنین داد پاسخ که «آری، روا است / که از فرهٔ پادشاهیِ ما است»
بگفتند که «از مایه داران شهر / دو بازارگان‌اند کز شب دو بهر
یکی را نه‌آید سر اندر به‌خواب / از آوازِ مستان و چنگ و رباب»
چنین داد پاسخ که «از این نیست رنج / جز ایشان هر آن کس که دارند گنج
همه همچنان شاد و خرم زیند / که آزاد باشند و بی غم زیند»
نبشتند خطی که «انوشَه بُدی / همیشه ز تو دور دستِ بَدی
به ایوان چنین گفت شاه یمن / که نوشَی‌روان چون گشاید دهن

---

۱. مروج الذهب، ۱/ ۱۷۹ - ۱۸۰.

همه مردگان را کند بیش یاد — پر از غم شود زنده را جانِ شاد»
چنین داد پاسخ که «از مرده یاد — کند هر که دارد خرد با نژاد
هر آن کس که از مردگان دل بشُست — نباشد ورا نیکوییها درست»

از خسرو انوشه‌روان دهها مَثَلِ حکمت‌آمیز در تألیفات ایرانیان دوزبانهٔ دوران خلافت عباسی آمده که از کتاب «کارنامهٔ انوشه‌روان» با عنوانِ «سیرَة انوشَرَوان» ترجمه شده بوده است. بسیاری از این مثلها را ابن قتیبه دین‌وَری در کتابِ «عیون الأَخبار» آورده است. مثلاً نوشته که انوشه‌روان می‌گفت: در شهری که یکی از این پنج چیز نداشته باشد سکونت مگیرید: حاکم مقتدر، قاضی دادگر، بازار پررونق، پزشکِ ماهر، آبِ جاری.[1]

بنابر همین دیدگاه بوده که شاهنشاهان و شهریاران ایران به‌ایجاد کهن‌ها (قنوات) برای به‌جریان افکندنِ آب، هم برای آشامیدن و هم برای کِشت و زرع، اهمیت بسیار می‌داده و این کار را از دستورات دین می‌شمرده‌اند. در دعاها و نمازهای ایرانیان نیز می‌بینیم که آبِ جاری مورد ستایش است (آبهای روان را می‌ستائیم که ...). بازارِ پررونق نیز نشانهٔ دادورزیِ حاکم و قاضی است که مالیاتها را به‌قانون می‌گیرد و بر کسی ستم نمی‌کند و باعث رونق اقتصادی و رونقِ بازار می‌شود. وجود پزشکِ ماهر در هر شهر یا روستا که ـ البته ـ از ضروریات زندگی اجتماعی است.

ابن قتیبه نوشته که انوشه‌روان وقتی کسی را به‌مسئولیتی می‌گماشت (منصوب می‌کرد) می‌فرمود که زیر فرمان‌نامهٔ شاه که برایش نوشته می‌شد جا برای چهار سطر تهی بگذارند تا شاه امضاء کند. آن‌گاه در بالای امضایش می‌نوشت: «به‌نیکان محبت کن، با رعیت چنان رفتار کن که هم از تو بشکوهند و هم تو را دوست بدارند، و کج‌رفتاران را در بیم نگاه دار».[2]

این آخری نیز ازجمله سنتهای پسندیدهٔ دربار شاهنشاهی بود که بعدها ایرانیان وارد دربار خلافتِ عباسی کردند.

دوران سلطنت درازمدت انوشه‌روان شکوهمندترین دوران ایرانِ ساسانی است. ایران در زمان انوشه‌روان به‌چنان شکوهی رسید و ایرانیان به‌چنان رفاهی رسیدند که مثالش در هیچ جای دیگر جهانِ آن روزگار دیده نمی‌شد. بسیاری از گزارشها که دربارهٔ

---

۱. عیون الاخبار، ۱/ ۵۹.
۲. عیون الاخبار، ۱/ ۶۱.

شکوه ایران ساسانی برای ما بازمانده است می‌تواند که مربوط به‌دوران انوشه‌روان باشد، هرچند که ایران در زمان شاپورِ اول و شاپور دوم نیز شکوهِ بسیار داشت.

گزارشهای بسیاری دربارهٔ علوم و فنون پیش‌رفتهٔ ایرانیان در زمان ساسانی در تألیفات ایرانیانِ دوزبانه آمده است. مثلاً ابن قتیبه دین‌وری نوشته که ایرانیان می‌گفتند دبیران باید بر این دانشها مسلط باشند: حساب و هندسه و علمِ اندازه‌گیری مساحت زمین و مساحت مربع و مثلث و چندضلعی (کثیر الأَضلاع) و چه‌گونگی جریان روز و شب و چراییِ تغییر فصول و آمد و شدِ ماهها، و نیز دانش لازم برای ایجاد پل بر روی رودخانه‌ها و ایجاد سد و آب‌بند در زمینهای کشاورزی، و شناختن راههای کاوش زمین برای یافتن آبهای زیرزمینی و دانشِ لازم برای بیرون کشیدن این آبها و به‌جریان افکندنش بر روی زمین، و شناختن ابزارهای لازم برای صنعت‌گران و افزارمندان و پیشه‌وران.[۱]

در میانِ علوم، پزشکی و ریاضیات و مهندسی و معماری و کیهان‌شناسی در ایرانِ دوران انوشه‌روان پیش‌رفت بسیار زیادی کرد.

در دین‌کرد دربارهٔ پزشکی گزارش نسبتًا مفصلی آمده است. پزشکانِ ایرانی بیماریها را به‌دو شیوه معالجه می‌کردند: یکی با داروهای گیاهی، و دیگر با شیوه‌های روان‌شناسانه و تلقین؛ که اولی برای بیماریهای جسمی و دومی برای بیماریهای روحی بوده است.

دربارهٔ عمل جراحیِ بیماریها نیز پیش از این در جای خود دیدیم که در ایران پیشینهٔ بسیار دیرینه داشته، و در اوستا و دین‌کرد به‌پزشکان جراح و ابزار جراحی اشاره رفته و احکام قانونی مربوط به‌آن نیز بیان شده است.

اما در ایران هیچ‌گاه از دعا و تعویذ و طلسم و «توسل» و شیوه‌های وهمی و خرافی برای معالجهٔ بیماریها استفاده نمی‌شده، و چنین شیوه‌ئی نزد ایرانیان «جادوگری» و به‌کلی ممنوع بوده؛ تا جائی که در اوستا و دین‌کرد حکم شرعی آمده که جادوگر باید کشته شود. شعبده‌ئی که اکنون ارتباط با اَجِنّه و جِن‌گیری و اِحضار روح نامیده می‌شود نیز از فنون جادوگری بود و در قانونِ ایرانِ ساسانی ممنوع و در خورِ کیفرِ شدید بود. ممنوعیت جادوگری از دستورهایِ کهنِ زرتشت بوده. در گاتَه آمده که یک مزدایَسن باید به‌بانگ بلند از جادوگران تبرّا جوید.

در ایرانِ ساسانی بیمارستانهای متعددی، هم برای مداوای انسانها و هم برای

۱. عیون الاخبار، ۱/ ۱۰۴.

مداوای دامها، در مناطق مختلف کشور دایر بوده و نامش نیز «بیمارستان» بوده است. این مؤسسه بعدها در اوائلِ خلافت عباسی با همین نام و همان تشکیلات توسط ایرانیانِ گردانندهٔ دستگاه خلافت، به‌ویژه برمکیان، احیاء شد. گزارشهائی از بیمارستانهای سیار در زمان برمکیان سخن می‌گویند که با تجهیزات کامل به‌طور ادواری برای سرکشی و بررسی وضع سلامت مردم به روستاها فرستاده می‌شده‌اند. از پزشکان و داروسازانِ ارتش که در زمان لشکرکشیها همراه سپاهیان بوده‌اند نیز گزارشهائی در دست است. و دربارهٔ ابوبکرْ محمدِ زکریا رازی در دوران عباسی و ریاستش بر بیمارستان ری و تشکیلاتِ بیمارستانیِ او گزارش مفصل در دست است.

همهٔ این ترتیبات از ایران ساسانی برای خلافت عباسی به‌ارث رسیده بوده است.

پزشکانِ دوران ساسانی تخصصهای گوناگون داشته‌اند، و بیماران را با شیوه‌های علمیِ روزگار مداوا می‌کرده‌اند. در دین‌کرد از چشم‌پزشکان نیز سخن رفته که متخصصان بیماریهای چشم بوده‌اند و کارشان سوای کار پزشکانِ دیگر بوده است. پزشک نیز تلفظش «پَچِشک» بوده، و دام‌پزشک را نیز «ستور پَچِشک» می‌گفته‌اند. پزشکان روستایی که پیشه‌شان را نه از استادان و مدرسه‌ها بل‌که از پدران آموخته بوده‌اند را «تب‌بین» می‌گفته‌اند. واژهٔ «طبیب» که اکنون در عربی هست از این واژهٔ ایرانی آمده است.

دربارهٔ دست‌مزد پزشکان پیش از این درجای خود از متن کتاب وندیداد خواندیم، که معمولاً داوطلبانه و به‌حسبِ توانِ مالی و وضعیتِ اجتماعیِ معالجه‌شونده از یک اسپ تا یک وعده غذا در نوسان بوده است.

یک وزیر با منصب **ایران درست‌بد** (رئیس بهداشت ایران) در رأس مؤسسات بهزیستی کشور قرار داشت که زیر نظر شاهنشاه عمل می‌کرده است. به‌نظر می‌رسد که تأسیس مراکز بهزیستی و تأمین هزینهٔ آنها زیر نظر ایران درست‌بد بوده است.

این‌که رؤسای دستگاههای بهزیستی در استانهای کشور چه نام داشته‌اند گزارشی در دست نداریم، ولی او می‌بایست که منصبش به‌استان محل وظیفه‌اش منسوب بوده باشد؛ مثلاً «پارس درست‌بد» و «آذرپادگان درست‌بد» و امثال آنها.

دربارهٔ چه‌گونگی تأمین هزینه‌های بیمارستانها در ایران، از دوران برمکیان در اوائل خلافت عباسی گزارشهائی دردست داریم که بازنمایِ وضعیتِ بیمارستانهای دوران ساسانی است. برمکیان در ایران و عراق چندین بیمارستان دائر کردند. بیمارستانها معمولاً در مناطق خوش‌آب و هوا تأسیس شده بودند. هزینهٔ بیمارستانها را دربار خلیفه،

وزیران، بزرگانِ دولت، و ثروتمندان خیراندیش تأمین می‌کردند. اموالی که مردم به‌خزانهٔ بیمارستانها می‌پرداختند معمولاً سهمی از سودهای بازرگانی، کمکهای داوطلبانهٔ گوناگون، و نیز خیراتِ محصولات کشاورزی بود. خودِ بیمارستان نیز دارای زمینهای کشاورزی و باغستانهائی بود که مردمِ خیراندیش وقف کرده بودند و داوطلبانی به‌خاطر خشنودی خدا اینها را کشت می‌کرده‌اند. هر بیمارستان یک رئیس داشت که از میان بهترین پزشکان زمان تعیین می‌شد و مستمری کلانی می‌گرفت. این رئیس در استخدام پزشکان و پرستاران آزادی عمل کامل داشت. ولی در خلافت عباسی وزارتِ بهداشت پدید نه‌آمد و منصبِ ایران‌درست‌بد احیاء نشد.

ایران درست‌بد در زمان انوشه‌روان یک پزشک و فیلسوف فرزانهٔ پارسی بود که او را تاریخ با نام **برزویه حکیم** می‌شناسد. او زندگی‌نامه‌ئی از خودش برجا نهاده بوده که روزبِه پور دادویَه ـ معروف به‌ابن مقفع ـ در اواخر دوران اموی ترجمهٔ مختصری از آن را در مقدمهٔ ترجمهٔ کتاب معروف «کلیله و دمنه» آورده است. کلیله و دمنه را همین برزویه حکیم از یک کتاب هندی ترجمه کرده بوده، و کتابی است که در قالب داستانهای دل‌کشی دربارهٔ انواع جانوران نوشته شده و هدفش تعلیم سیاست و کشورداری بوده است.

ما نمی‌دانیم که خودِ برزویه تا چه اندازه در پرداختنِ داستانهای این کتاب دست داشته و چه اندازه‌اش از کتاب اصلی هندیان گرفته بوده است، ولی داستانها چنان آموزنده است که حتّا امروز می‌توان نکته‌ها و شیوه‌ها و شگردهای بسیاری در سیاست‌گری و ادارهٔ امورِ جامعه و کشورداریِ حکیمانه (همان چیزی که در گاتَه‌ی زرتشت با صفتِ خشَترَ از آن یاد شده است) از آن آموخت. نیز، کتاب کلیله و دمنه بر مجموعه‌ئی از اصول اخلاقی بسیار والا بنا شده است که با آموزه‌های زرتشت و مزدک همخوانی دارد، و بازنمای اصول و ارزشهای والای اخلاقیِ اشرافیتِ حکومت‌گرِ ایرانی در دورانِ شاهنشاهیِ خسرو انوشه‌روان است.

در ترجمهٔ ابن مقفع از زبان بُرزویه می‌خوانیم که پدرش ارتشی و پدرِ مادرش مؤبد بوده، ولی خودش از هفت سالگی علاقه به فراگیریِ دانشِ پزشکی یافته، و پدر و مادرش نیز او را به آموختن این دانش تشویق کرده‌اند زیرا آموختن این دانش در احکام دینی تشویق شده است. پس، چون به نوجوانی رسیده برآن شده که یکی از بهترین پزشکان کشور شود. ضمن فراگیریِ دانشِ پزشکی از کتابهای ایرانیان آموخته که پزشک باید نه به‌خاطر مال یا نام یا جاه بل‌که به‌خاطر خشنودی خدا به‌مداوای مردم بپردازد، و بداند که

اگر هدفش رضای خدا باشد هزینهٔ زندگیش هم طبقِ آرزویش تأمین خواهد شد. و یادآور شده که از هنگامی که پزشک شده صرفًا برای خشنودی خدا به‌مداوای بیماران پرداخته و از مداوای هیچ بیماری، در هر وضعی که بوده، خودداری نکرده، و در قبال مداوای بیماران چشم‌داشت هیچ مزد و پاداشی نداشته است جز خشنودی خدا. اما در این پیشه که داشته در میان آشنایان و بزرگانِ کشور بلندآوازه شده است. سپس به‌هند سفر کرده، و چون به‌ایران برگشته به‌چنان جایگاه بلندی دست یافته که هرگز انتظارش را نداشته است.

منظورش از این جایگاهِ بلند همانا عنایت شاهنشاه به‌برنامه‌های او و نیز رسیدن به‌مقام وزارت -ایران‌درست‌بد- است که شاهنشاه به‌او سپرده تا برنامه‌هائی که برای خدمت‌گزاری به‌کشور و مردم داشته را به‌دل‌خواه خویش به‌مورد اجرا بگذارد.

نیز، برزویه ضمن سخن دربارهٔ سرگشتگیِ خودش بر سر این‌که آیا باید به‌آموزه‌های دینِ موروثی پابند ماند یا نماند، به‌طور تلویحی آموزش می‌دهد که همهٔ دینهای موجود در جهانِ ما ساختهٔ دست انسانهای روزگاران‌اند و دین از پدران به‌فرزندانشان میراث رسیده است، و هرکه هر دینی به‌میراث برده است می‌اندیشد که دینِ او بهترین است، اما هیچ‌کدام نمی‌تواند که با دیگری کنار آید؛ لذا روشن‌بینانِ پیروِ این دینهای موروثی سرگردان مانده‌اند.

او سپس ضمن سخن از خودش می‌گوید که تصمیم گرفته که دینی که به‌میراث به‌او رسیده را برای خودش نگاه دارد ولی دینِ اخلاقیِ خاص خودش را نیز داشته باشد که از دین موروثی جدا است.

برزویه در اینجا -به‌طور غیر مستقیم- حالتِ روانیِ روشن‌فکران ایرانیِ برآمده از نهضت مزدک را برای ما بیان می‌کند؛ و از خودش تصویرِ یک شخصیت روشن‌اندیشِ رها از قید و بندهای دین میراثی را به‌نمایش می‌نهد؛ و ما را به‌این گمان می‌اندازد که سفرِ او به‌هند شاید فرارِ یک دانش‌ورِ مزدکی از خطرِ بازداشت و اعدام بوده، سپس چون با دستهای پر از دانش و حکمت به‌کشور برگشته مورد توجه دربار ایران و شاهنشاه قرار گرفته است.

ما با بازخوانیِ شرحِ حالِ خودنوشتهٔ برزویه در شخصیتِ او یک حکیم برجستهٔ زمان را می‌بینیم؛ و به‌خودمان حق می‌دهیم که بپنداریم در ایرانِ روزگار انوشه‌روان روشن‌فکران و روشن‌اندیشان بسیاری شبیه برزویه وجود داشته‌اند که -یقینًا- ثمرهٔ نهضتِ مزدک بوده‌اند؛ و در میان آنها بُرزویه به‌خاطر وضعیت خاصِ اشرافیتِ خاندانیش و علاقهٔ وافری

که به‌فراگیریِ دانشها داشته به‌برجستگیِ ویژه‌ئی دست یافته است.

او این زندگی‌نامه را هم برای خواندنِ دانش‌ورانِ ایران و هم برای خواندنِ انوشه‌روان و هم وزیران و درباریان نوشته بوده است. لذا از درونِ آن می‌توانیم که به‌طرز فکر انوشه‌روان و اعضای دولتش که خودش دست‌چین کرده بوده است نیز پی ببریم. همین طرز فکر بوده که سبب شده انوشه‌روان جلساتِ بحث هفتگی در کاخش دائر کند و از عموم بزرگان اندیشه، شامل فقیهان همهٔ دینها و پزشکان و ریاضی‌دانان و کیهان‌شناسان تا دانش‌ورانِ یونانی و سریانیِ گریخته از فشارهای دستگاههای دینی دولت روم و پناهنده‌شده به‌ایران، دعوت کند تا برای مناظره بر سر موضوعات گوناگون در جلسات هفتگیِ دربار شرکت کنند.

انوشه‌روان نیز شخصیتی برآمده از دوران نهضت مزدک بوده، و رفتارهای و کردارهای سیاسیش نشان می‌دهد که همچون برزویه به آزاداندیشی و رهایی از احکامِ فرسوده‌شدهٔ دین موروثی رسیده بوده است. به‌همین سبب هم بوده که دورانِ شاهنشاهی انوشه‌روان دوران آزادی همهٔ دینها و اندیشه‌ها، و دوران حاکمیتِ اندیشه‌ئی که بعدها سیکولاریته نامیده شد در دربار و دستگاهِ سیاست‌سازِ کشور بوده است.

گفتیم که پایتخت ایران که در زمان انوشه‌روان برای همیشه به‌تیسپون انتقال یافت و توسعهٔ بسیار زیادی گرفت و به‌بزرگ‌ترین، آبادترین و شکوهمندترین شهر خاورمیانه تبدیل شد. در جهان آن‌روزگار، بیرون از چین، هیچ شهری به‌آبادانی و شکوه و وسعتِ پایتخت ایران نبود. پایتختِ دولتِ شاهنشاهی مجموعه‌ئی بود از هفت شهرکِ به‌هم‌پیوسته در دو کرانهٔ شرق و غربی دجله، که دو شهرِ همکنارِ تیسپون و ویه‌اَردَشَیر در مرکز آنها قرار داشت.

ظاهرًا تقسیم هفت‌گانهٔ پایتخت به‌علت تقسیم جمعیتی بوده و در هر شهری یک جامعهٔ خاصی می‌زیسته است.

خانواده‌ها و کاخهای شاه و اشراف ایرانی در تیسپون و ویه‌اَردَشَیر می‌زیستند، و کاخ شاهنشاهی (همان که اکنون خرابه‌هایش «ایوان مدائن» نامیده می‌شود) در محلهٔ **اَسپان‌وَر** ویه‌اَردَشَیر قرار داشت. شهرکهای دیگر به‌ترتیب، نظامی، دینی، صنعتی، تجارتی بود و هرکدام دارای لایه‌های اجتماعی خاصِ خودش بود.

نامهای شهرهای دیگر متصل به‌پایتخت در اواخر دوران انوشه‌روان، یکی رومیگان و دیگری ماخوزه بود، که در اولی صنایع پیش‌رفته رواج داشت و در دومی حرفه‌های

ظریفی از قبیل زرگری؛ و این دومی از دوران هخامنشی نشیمنگاه جماعات یهودی بود و بیشتر یهودان این شهر به‌کارهای زرگری و صرافی اشتغال داشتند. رئیس طوائف یهود ایران **رأس‌گالوتا** (رئیس جماعت) در این شهر اقامت داشت.

درزَنیدان و بلاش‌آباد از دیگر شهرکهای متصل به پایتخت بودند، که هردو از شهرهای دیرینه بودند و بیشینهٔ مردمشان را آرامیهای بومی تشکیل می‌دادند.

ساکنان شهرهای هفت‌گانه ثروت‌مند بودند، و ثروت‌مندترین مردم جهانِ روزگار به‌شمار می‌رفتند. خانه‌های این شهرها عموماً مجلل و کاخ‌مانند بود. محله‌های هر شهر را خیابانهای وسیع از هم جدا می‌کرد و باغها و گُل‌گشتهای (بولواردهای) زیبا که خانه‌های سفیدرنگ و تمیز و نو را احاطه می‌کرد، به‌هرکدام از این شهرها زیبایی خاصی بخشیده بود.

علاوه بر پایتخت، چندین شهر آباد و پرجمعیت دیگر در نواحی مختلف ایران وجود داشت که هرکدام به‌نوبهٔ خود با پایتخت دم از برابری می‌زدند؛ بلخ در باختریَه، سمرکند در سُغد، هزاراسپ در خوارزم، زرنگ در سیستان، مرو و هرات و نیوشاپور در خراسان، ری در شمال، نهاوند و همدان و نصیبین در غرب به‌علت آن‌که در مسیر جادهٔ بازرگانیِ بین المللی شرق و غرب قرار گرفته بودند، رونق بسیار زیادی داشتند.

استخر که پایتخت سنتی و مقدس ایران به‌شمار می‌رفت مرکز تجمع اشراف و فقیهان و اقامت‌گاه بزرگ‌ترین خاندانهای پارسی بود و از این نظر شکوه بسیار زیادی داشت و بسیار آباد، و شهری عروس‌وش بود.

اسپهان مرکز بزرگِ صنعتی و از شهرهای پررونق و پرجمعیت و ثروت‌مند بود. اسپهان از دو شهرِ جُروَه در دو سوی زندرود تشکیل شده بود که یکی یهودی‌نشین بود و یهودیه نام داشت، و دیگری ایرانی‌نشین بود و گِی نام داشت (این دومی را عربها بعدها جَی نامیدند).

شهر زرنگ ـ مرکزِ سیستان ـ بر رودِ هیرمند (هَنتومنتِ اوستا) که بر مسیر جادهٔ بازرگانی ایران و هند قرار گرفته بود از مراکز مبادلهٔ کالاهای دو کشور به‌حساب می‌آمد و از این نظر بسیار پررونق بود.

نَصیبَین که در تقاطع جاده‌های زمینی و دریاییِ ایران قرار گرفته مرکز وصل ایران و امپراتوری روم بود، مهم‌ترین مرکز مبادلهٔ کالاهای بین المللی محسوب می‌شد.[1]

۱. می‌گویم دریایی، زیرا کالاهائی که از بندر واقع بر دهانهٔ اروندرود به‌درون عراق وارد می‌شد از

گُوَندشاپور از مهم‌ترین شهرهای علمی و صنعتی کشور به‌شمار می‌رفت و اهمیتش از این لحاظ بود که مؤسسات و مجتمع‌های علمی و فرهنگی نوین (مُدِرن) در آن قرار گرفته بود؛ و دانش‌گاه آن‌شهر که به‌دستور انوشه‌روان ساخته شده بود شهرت جهانی داشت، و علاوه بر دانش‌ورانِ ایرانی، دانش‌مندان و استادان هندی و یونانی و سریانی برای تدریس دعوت شده بودند تا علوم جهانی در ایران گسترش یابد.

شوش شهرِ بازرگانیِ مهم در خوزستان و مرکز مبادلهٔ کالاهائی بود که از سوئی راهِ دریای پارس به‌بندرگاهِ بهمن‌اردشیر و از آنجا به شوش، و از سوی دیگر از شام و عربستان به‌عراق و از آنجا از راه پل وصلِ ابرقباد و رست‌قباد به شوش می‌رسید. یعنی شوش هم حلقهٔ وصلِ بازرگانی دریایی بود و هم زمینی. کالاهائی که به‌بندرگاهِ بهمن‌اردشیر می‌رسید را بازرگانانِ عرب، به‌ویژه عربهای عبدالقیس، از یمن می‌آوردند و اینها کالاهای هندی و آفریقایی و نیز برخی تولیداتِ خودِ یمن از سنگهای بهادار و عطوراتِ گیاهی بود.

جادهٔ بازرگانیِ زمینی که چین را به‌امپراتوری روم وصل می‌کرد، از راه بلخ و مرو و نیوشاپور و هیرَکانیَه و ری و همدان به‌تیسپون منتهی می‌شد و از آنجا از راه نَصیبَین و حَرّان و کَرخَه‌میش به‌اناتولی و شام می‌پیوست. شاخهٔ دیگری از ری به‌آذربایجان و از آنجا از یک‌سو به‌درون ارمنستان و به‌سوی درون اناتولی کشیده شده بود و از سوی دیگر به‌درون گرجستان و از آنجا به‌فراسوی قفقاز می‌رفت. جادهٔ بین‌المللی دیگری از سمرکند ـ مرکز سغد ـ از یک‌سو به‌بلخ و از سوی دیگر به‌درون کاشغر و تورکستان و چین کشیده شده بود. شاخهٔ دیگری از جادهٔ شرقی از خوارزم از راهِ مرو به‌نیوشاپور و شهرستان گرگان می‌رسید و از راه ری به‌درون ایران و جهان غرب وصل می‌شد. جاده‌ئی که از پارس و کرمان به زرنگ و کابلستان می‌رفت هند را به‌درون ایران وصل می‌کرد. شاخه‌ئی از جادهٔ غربی از همدان به‌بندرگاه ایرانی واقع بر دهانهٔ اروندرود می‌رسید و غرب ایران و آذربایجان و ارمنستان را به‌دریای پارس وصل می‌کرد. از همین بندرگاه جادهٔ دیگری از درون عراق کنونی به‌تیسپون و از آنجا به‌نصیبین و سنگارا و دارا سپس درون شام و اناتولی وصل می‌شد.

ایران مهمترین راهِ ارتباطیِ زمینیِ شرق و غرب جهان متمدنِ آن‌روزگار بود، و در شرایط صلح می‌توانست که بهترین بهره‌برداری اقتصادی را از این موقعیت جغرافیایی

نَصیبَین به‌درون سرزمینهای امپراتوری روم و نیز آذربایجان و گرجستان و ارمنستان ارسال می‌شد، و نیز بخشهائی از کالاهائی که از این سرزمینها وارد نَصیبَین می‌شد، از همین بندرگاه به‌هند و حبشه و زنجبار فرستاده می‌شد.

ببرد. درعین حال، ایران از زمان شاپور اول یکه‌تاز میدان بازرگانی دریایی در آبهای دریای پارس و دریای هند بود و بندرگاههای شرق آفریقا را نیز به‌توسط مرکز مهم بازرگانیش در زنگبار در اختیار داشت (زنگبار بندر مهم بازرگانی ایران بود). از دهۀ ۵۷۰م دریای سرخ (که بعدها خلیج العرب نامیده شد) نیز حیطۀ فعالیت دریایی ایران شد و نفوذ رومیان در این دریا بریده شد. ناوگان بازرگانی ایران که در دریای پارس در بنادر متعدد مستقر بودند بر کل تجارت دریایی خاورمیانه سیطره داشتند و بازرگانیِ دریایی دریای سرخ را نیز به‌خود اختصاص داده بودند.

کشتیهای ایرانی و یمنی و هندی کالاهای بازرگانی را از بندرگاههای هند و آفریقای شرقی و یمن به‌ایران حمل می‌کردند و از آنجا به‌درون ایران یا به‌شام و روم منتقل می‌شد. نیز، کالاهای ایرانی و کالاهائی که از کشور روم آورده می‌شد به وسیلۀ این کشتیها به‌شرق افریقا و بنادر هند انتقال می‌یافت.

مهم‌ترین بندرگاه جنوب عراق در زمان ساسانی بندرگاه واقع بر دهانۀ اروندرود بود که دروازۀ تیسپون بر دریای پارس به‌شمار می‌رفت و نقطۀ ارتباطیِ آبیِ پایتخت با دنیای بیرونی بود. در جنوب پارس نیز بنادر مهمی کشور را با بنادر شرق آسیا پیوند می‌داد که مهم‌تر از همه بندِ سیراف بود. بندر هرموز بر دهانۀ دریای پارس بزرگ‌ترین بندر بازرگانی بین‌المللی و یک شهر چند ملیتیِ بسیار ثروتمند بود.

شبکۀ گسترده‌ئی از جاده‌ها سراسر کشور را از شرق و غرب و شمال و جنوب به‌هم پیوند می‌داد و امر داد و ستد و بازرگانی بین‌المللی و ترانزیت کالا از ایران به‌کشورهای روم و هند و چین و شمال آفریقا را تسهیل می‌کرد.

برای تسهیل بازرگانی بین‌المللی، چندین شهر در اطراف کشور به‌مراکز بزرگ بازرگانی تبدیل شد. در غرب کشور شهر نصیبین مرکز مبادلۀ کالاهای بازرگانی میان ایران و غرب بود.

در شرق، شهر سمرکند ـ مرکز سغد ـ مرکز مبادلۀ کالاهای بازرگانی میان ایران و چین و تورکستان بود.

شهر زرنگ ـ مرکز سیستان ـ مرکز مبادلۀ کالاهای بازرگانی با هندوستان بود.

شهر ارتخشاتَه در ارمنستان مرکز مهم بازرگانی بود که حلقۀ وصل ارتباطات بازرگانی با تورکان فراسوی قفقاز و نیز بازرگانان اناتولی بود.

شهر هزاراَسپ در خوارزم (اکنون در شمال‌غربِ اوزبکستان) مرکز مهم مبادلۀ کالا با

تورکان بیابانهای اطراف خوارزم بود. تورکان گوسفند و پشم و مو و شتر و اسپ به‌هزاراسپ می‌آوردند و با پارچه و ظروف‌آلات و آهن‌آلات و شمشیر و خنجر و دیگر ساخته‌های ایرانیان مبادله می‌کردند. تورکانِ کاشغر و نواحی شرقی سیردریا نیز به‌همین‌گونه در سمرکند مبادلهٔ کالا می‌کردند. از چین ظروف‌آلات چینی، کاغذ و ابریشم خام می‌آوردند و در سمرکند با کالاهای ایرانی مبادله می‌شد.

ایران از زمان شاپور اول به‌بعد تنها انحصارکنندهٔ تجارت ساخته‌های ابریشمین بود، و بهای جهانی این ساخته‌ها را ایران به‌طور انحصاری تعیین می‌کرد. شهرهای شوش و شوشتر و سوسنگرد در خوزستان، و نیوشاپور در خراسان مهمترین مراکز تولید کالاهای ابریشمین بودند. پارچه‌های نفیس ابریشمین برای رخت اشرافی و سلطنتی به‌کار می‌رفت. ساخته‌های دیگری از ابریشم مصرف نظامی داشت. گران‌ترین نوع زرهِ ابریشمین که نوعی جاکت ضخیم بود در ایران تولید می‌شد و راز و رمزش نیز در اختیار و انحصار ایرانیان بود. این جاکت که جای جاکت ضدگلولهٔ کنونی را گرفته بود با انعطاف شدیدی که داشت در برابر نیش شمشیر و نیزه و خنجر مقاوم بود و نیش اینها نمی‌توانست که آن‌را پاره کرده به‌درون گوشتِ بدن فرورَود. این ساخته چنان گران‌بها و کم‌یاب بود که جز شاهان و حاکمانِ ثروت‌مند نمی‌توانستند که آن‌را تهیه کنند.

علاوه بر خالین (اکنون قالی) صنایع فرشِ پشمین و موئین و وابسته‌هایش (زیرپایی و پشتی و مُبل‌پوش و پالان اسپ) نیز در ایران از کل جهان پیش‌رفته‌تر بود. مراکز مهم فرش‌بافی ایران در اسپهان و ری و شوش و سوسنگرد و جهرم و شیراز و همدان دایر بود. فرش سوسنگرد شهرت جهانی داشت. خالینهای ساخت ایران زینت‌بخش کاخهای سلطنتی و دربارهای کشورهای شرق و غربِ جهان بود و به‌گران‌ترین بها در جهان فروخته می‌شد.

رومیان چهار سده توسط جاسوسانشان تلاش بسیار کردند تا توانستند درک کنند که صنایع ابریشمین ایران از چه ماده‌ئی ساخته می‌شود. و آن‌گاه بود که به راز درخت توت و کرم ابریشم پی بردند و کوشیدند که در سرزمینهاشان توت بکارند؛ و آن در اوایل سدهٔ هفتم مسیحی بود.

صنعت کاغذسازی نیز در ایران رونق بسیار داشت؛ و کارگاههای کاغذسازی در ری دایر شد که از چوب جنگهای مازندران استفاده می‌کرد. نوعی کاغذ بسیار نفیس نیز از دیبا ساخته می‌شد که در جهان بی‌همتا بود و راز و رمز ساختش در انحصار چینیان و

ایرانیان بود و به‌بهائی که ایرانیان تعیین می‌کردند در جهانِ غربی به‌فروش می‌رسید. نفیس‌ترین کتابهای دربارهای سلطنتی بر روی این کاغذها نگاشته می‌شد و با آب زر و رنگهای گران‌بها تزیین می‌گردید.

زعفران ایران شهرت جهانی داشت و خریدارانش دربارهای کشورهای جهان بودند. ایران مهمترین کشور تولیدکنندهٔ زعفران در جهان بود و تعیین بهایش نیز در انحصار خودش بود. برای آن‌که راز و رمز صنایع ابریشمی و محصولِ زعفران از مردم جهان پنهان بماند افسانه‌های بسیاری را بازرگانِ ایرانی در جهان می‌پراکندند و این‌دو صنعت را با هاله‌ئی از داستانهای شگفت‌انگیز پوشانده می‌داشتند و آن را فنِ خاصی وانمود می‌کردند که در زمان زرتشت از آسمان آمده و انحصارًا در اختیار مغان قرار داده شده است.

مادهٔ خام دیگری که انحصارش و راز و رمزش در اختیار ایران بود سنگ گران‌بهای لاجورد بود که کانهایش در باختریه (اکنون در تاجیکستان و شرق افغانستان) قرار داشت. این سنگ از دیرباز (از هزارهٔ دوم پیش از مسیح) در جهان به‌عنوان طلسم در دربارها به‌کار گرفته می‌شد و به‌بهای بسیار گرانی به‌فروش می‌رفت. لاجورد در کنار ساخته‌های ابریشمین و صنایع وابسته به‌فرش‌بافی از مهمترین منابع درآمد ایران در بازرگانی بین‌المللی بود.

پس از آن‌که کشور یمن ضمیمهٔ قلمرو شاهنشاهی شد نظارت بر کانهای عقیق یمن و نظارت بر تولیدِ بخورِ یمنی نیز در اختیار ایرانیانِ حاکم بر یمن قرار گرفت.

عقیق یمنی و بخورِ یمنی دو کالای رازآمیزِ معجزه‌گر شمرده می‌شدند و خریدارانش از دیرگاهانِ تاریخ معبدها و دربارهای یونانیان و رومیان و مصریان و شامیان بودند.

سرمهٔ ایران نیز در جهان بی‌همتا بود و راز و رمزش در انحصار ایرانیان بود. بیشترین خریداران سرمهٔ ایران دربارهای هند و چین بودند.

یکی دیگر از کالاهای انحصاری ایران توتیا بود. توتیا در آن‌زمان داروی بیماریهای چشم و تنها داروی جلوگیرنده از کور شدنِ چشم بود. توتیا چندان گران‌بها و بااهمیت بود که دربار ایران یک‌سپاه ویژه برای نگهبانی از کانهای کم‌یابِ توتیا که در ژرفای غارها بود گماشته بود تا حتّا کسی از ایرانیان نیز نتواند به‌آنها نزدیک شود مبادا که راز و رمزش افشا گردد و به‌جاسوسان چین و روم برسد. پیرامون توتیا نیز افسانه‌های بسیاری پراکنده می‌شد تا همچنان در راز و رمز بماند و دولت ایران بتواند آن‌را به‌نرخ دل‌خواهش در جهان به‌فروش برساند. خریدارانِ عمدهٔ توتیا نیز دربارهای کشورهای جهان بودند.

مروارید دریای پارس نیز شهرت جهانی داشت و از گران‌بهاترین کالاها شمرده می‌شد که خریدارانش اختصاصاً دربارهای کشورهای بزرگ بودند. مرجان نیز که از دریای پارس و دریای سرخ توسط ایرانیان استخراج می‌شد خریداران بسیار در جهان داشت.

بندرگاهِ بی‌سکنهٔ جُدّه در غرب حجاز و شرق دریای سرخ (در نزدیکیِ غربِ مکه) تا پایان دوران ساسانی در اختیار دریاپیمایانِ ایرانی بود که مرجان را از دریای سرخ استخراج می‌کردند و به‌کشورهای دیگر می‌بردند. این بندرگاه هرچند که در عربستان واقع می‌شد ولی عرب در آن جاگیر نبود. به‌نظر می‌رسد که نام جُدّه نیز لفظِ ایرانی و تلفظ عربیِ «گُندَگ» بوده باشد (یعنی مرکز کوچکِ نظامی/ قرارگاهِ نظامی).

ثروت و رفاه و امنیت و آرامش و رضایتی که در زمان انوشه‌روان نصیب ایرانیان شده بود و شکوهی که ایران در زمانِ او داشت در جهانْ بی‌مانند بود. فردوسی دربارهٔ ایران‌زمینِ دوران شاهنشاهیِ انوشه‌روان چنین گفته است:

جهان چون بهشتی شد آراسته / ز داد و ز خوبی پر از خواسته
نشستند شاهان ز آویختن / به هر جای بی داد و خون ریختن
جهان پر شد از فرهٔ ایزدی / ببستند - گفتی - دو دست از بدی
ندانست کس غارت و تاختن / دگر دست سوی بدی آختن
جهانی به‌فرمان شاه آمدند / ز کژی و تاری به راه آمدند
کسی کو به ره بر درم ریختی / از آن خواسته دزد بگریختی
ز دیبا و دینار بر خشک و آب / به رخشنده روز و به‌هنگام خواب
بپیوست نامه به‌هر کشوری / به هر نامداری و هر مهتری
ز بازارگانانِ تورک و ز چین / ز سقلاب و هر کشوری همچنین
ز بس نافهٔ مشک و چینی پرند / از آرایش روم و از بوی هند
شد ایران به‌کردارِ خرم بهشت / همه خاکْ عنبر شد و زرّ خشت
جهانی به‌ایران نهادند روی / برآسوده از رنج و از گفت و گوی
گلاب است گوئی هوا را سرشگ / برآسوده از رنجْ مرد و پزشگ
ببارید بر گل به‌هنگام نم / نبُد کشت وَرزی ز باران دژم
جهان گشت پر سبزه و چارپای / در و دشت گل بود و بام و سرای
همه رودها همچو دریا شده / به پالیز گل بُن ثریا شده

به ایران زبانها بیاموختند / روانها به‌دانش برافروختند
ز بازارگانانِ هر مرز و بوم / ز تورک و ز چین و ز سقلاب و روم
ستایش گرفتند بر رهنمای / فزایش گرفت از گیا چارپای
هر آن کس که از دانش آگاه بود / ز گویندگان بر درِ شاه بود
رَد و مؤبد و بخردان ارج‌مند / بداندیش ترسان ز بیم گزند

چو خورشیدْ گیتی بیاراستی / خروشی ز درگاه برخاستی
که ای زیردستانِ شاهِ جهان / مدارید یک تن بد اندر نهان
هر آن کس که از کار دیده ست رنج / نیابد به اندازهٔ رنج گنج
بگویند یک‌سر به‌سالارِ بار / کز آن کس کند مزدِ او خواستار
وگر وام‌خواهی بیاید ز راه / درم خواهد از مردِ بی دستگاه
نباید که یابد تهی‌دست رنج / که گنجور فامش بتوزد ز گنج
کسی کو کند در زنِ کس نگاه / چو خصمش بیاید به‌درگاه شاه
نبینند مگر چاه و دارِ بلند / که با دارْ تیر است و با چاهْ بند
وگر اسپ یابند جائی یله / که دهقان به‌در بر کند ز آن گله
بریزند خونش بر آن کشتمند / برد گوشتْ آن کس که یابد گزند
پیاده بمانَد سوارش ز اسپ / بپوزش رود نزد آذرگشسپ
عرض بسترد نام دیوان اوی / به پای اندر آرند ایوان اوی
گناهی نباشد کم و بیش از این / ز پستر بوَد آن که بُد پیش از این
نباشد بر آن شاه همداستان / به در بر نخواهد جز از راستان

احکام خانواده در قانون ساسانی احکامی در جهت استحکام روابط خانوادگی بود، و به زن حقوقی معادل حقوق مرد می‌داد. قانون اوستا مقرر کرده بود که بر پدر و مادر واجب است که چون دختر به‌سن بلوغ رسید او را به‌شوهر دهند، زیرا گناه است که دخترِ بالغ را از مادر شدن بازدارند. سن بلوغ نیز آغاز ۱۵ سال تعیین شده بود. در سکادم نسک آمده که دختر باید در سن ۱۵ سالگی ازدواج کند. به‌عبارت دیگر، دختر پائین‌تر از ۱۵ ساله را نمی‌توان به‌شوهر داد. گزارشهائی که از ازدواج دختران خاندانهای اشرافی در اوائل خلافت عباسی وجود دارد خبر از آن می‌دهد که دخترانِ خاندانهای اشرافیِ ایرانیان پیش از ۱۸ سالگی ازدواج نمی‌کردند. مثلاً «پوران» دختر یک مَزدایَسنِ نومسلمان به‌نام

حسن سرخسی -که برادرش فضل سرخسی مربیِ مأمون بود- نام‌زدِ خلیفه مأمون شد، ولی مأمون مجبور شد که چند سال شکیبایی کند تا پوران در خانهٔ پدر و مادرش به ۱۸ سالگی رسید، و آن‌گاه جشن باشکوه عروسی و ازدواج برپا شد که در جملهٔ رخدادهای مهم تاریخی در کتابها آمده است.

این رسم می‌تواند که بازمانده از قانون ساسانی باشد.

منظور آن‌که قانون ساسانی سن ازدواج برای دختر را میان ۱۵ تا ۱۸ سال مقرر کرده بود.

دختر اگرچه تابع ارادهٔ پدر و مادر بود ولی در انتخاب شوهر برای خودش آزادی داشت؛ و این‌را در داستانهای شاهنامه می‌توان دید.

طبق قانونی که در زمان داریوش بزرگ وضع شده و در «گوَند دات» آمده بود، چنان‌چه دختری در اثر ارتباط نهانی با پسر یا مردی آبستن می‌شد، کیفرش آن بود که زنِ آن پسر یا مرد شود، و کیفر آن پسر یا مرد نیز آن بود که آن دختر را به زنی بگیرد. ننگِ چنین ازدواجی تا آخرِ عمر دامن آن جفتِ خطاکار را می‌گرفت و سبب می‌شد که چنین خطائی کمتر اتفاق افتد. فرزندی که از این رابطهٔ پیش از ازدواج متولد شده بود فرزند قانونی شمرده می‌شد، ولی چنان‌چه در خانوادهٔ دختر (یعنی پیش از آن‌که دختر به‌خانهٔ شوهر برده شده باشد) به‌دنیا آمده بود فرزندِ پدر و مادر دختر شمرده می‌شد.

مردی که زنِ کس دیگری را زورگیری می‌کرد کیفرش حبس ابد در سیاهچال یا اعدام بر سرِ دار بود. در بیتی که از شاهنامه خواندیم گفته شده که این کیفر را تنها شاه مقرر می‌کرد. در قان جزایی ساسانی نیز مقرر شده بود که کیفر اعدام را تنها شاه مقرر می‌کند.

رسم چند زنی را قانون ساسانی برای مردان تجویز کرده بود، ولی زن حق نداشت که بیش از یک شوهر داشته باشد. مردان خانواده‌های اشرافی ممکن بود که دو تا چهار زن و در مواردی هم بیشتر داشته باشند.

اعضای طبقات اجتماعی معمولاً زن را از میان طبقهٔ خودشان می‌گرفتند؛ زیرا قانون ساسانی به‌استحکام طبقات اهمیت بسیار می‌داد و اختلاط طبقات را تجویز نمی‌کرد.

راهِ ازدواج کردنِ مردانِ طبقات عامه با دختران اشراف بسته بود، ولی مردان خاندانهای اشرافی مجاز بودند که دختران طبقات پائین‌تر (رعایا) را به زنی بگیرند.

آن‌چه در قانون اسلامی صَداق (یعنی مهریه) نام دارد و مزدِ نخستین مقاربت جنسی با زن است در قانون ایران وجود نداشت ولی «شیربها» جای مهریه را می‌گرفت، و آن

مبلغی مال بود که به‌عنوان حق الزحمهٔ پرورش دختر توسط خانوادهٔ داماد پس از خواستگاری و پیش از عروسی به‌خانوادهٔ عروس پرداخت می‌شد. پرداخت هزینهٔ عروسی دختر نیز با داماد بود. ولی خانودهٔ عروس هدایای متناسب با وضع زندگی خودشان را در روز عروسی به عروس و داماد که در کنارِ یکدیگر نشانده شده بودند نثار می‌کردند؛ اما چیزی از این نثاریها نصیب عروس و داماد نمی‌شد بل‌که همه را حاضران برمی‌چیدند برای خودشان. این رسم را در مراسمِ عروسیِ پوران و مأمون به‌تفصیل می‌خوانیم.

مردانِ خاندانهای اشرافی که چند زن می‌گرفتند یک یا دوتا از زنانشان **همسر** (هم‌پایهٔ مرد) بود. به این زنِ هم‌پایه **کدک‌بانوگ** (کدبانو) و **زن‌پادشاه** (شاهزن) می‌گفتند. کدبانو شریکِ کلیهٔ داراییها و ممتلکات شوهر شمرده می‌شد و حق داشت که مانندِ شوهر در آنها دخل و تصرف کند. او حق داشت که بی اذن شوهرش داد و ستد یا بخشش (هبه) کند. ولی معمولاً در چنین مواردی از شوهر نظرخواهی و با او توافق می‌شد.

درنتیجهٔ چنین حقوقی که به‌کدبانو داده شده بود، زن و شوهر در قبال تصرفات یکدیگر مسئولیتِ متقابل داشتند، مثلاً اگر شوهر بده‌کار می‌شد طلب‌کار حق داشت که از زنش مطالبهٔ بده‌کاری بکند. قراردادهائی که با زن یا شوهر بسته می‌شد نیز، هرکدام که منعقد کرده بود دیگری نیز در قبال آن مسئولیت داشت.

از آنجا که در جوامع درون ایران‌زمین هیچ‌گاه نظام برده‌داری شکل نگرفته بود، در ایران کنیزداری وجود نداشت و موجودی به‌نام کنیز در خانه‌های ایرانیان زندگی نمی‌کرد.

پیش از این در سخن از اردشیر بابکان گفتیم که واژهٔ کنیز و کنیزک در زبانِ ایرانیْ معادلِ دوشیزهٔ در زبانِ کنونی ما بود و دوشیزه نیز معادل بِکر بود.

چنان‌چه مردی از یک خانوادهٔ اشرافی دختری از یک خانوادهٔ رعیت به‌عنوان زنِ دوم یا سوم به‌زنی می‌گرفت چنین زنی معمولاً کَدبانو نمی‌شد و او را **زنِ چِگ‌وار** می‌نامیدند (تلفظ کنونیش می‌شود چِنگ‌خوار). انجام کارهای خانه بر عهدهٔ چِگ‌وار بود، و کدبانو معمولاً از انجام کارهای خانه معاف بود. کدبانو با شوهر بر سر سفره می‌نشست ولی چِگ‌وار ممکن بود که این حق را نداشته باشد مگر آن‌که شوهر اراده کند که بر سرِ سفره حقوق کدبانو به‌او بدهد.

فرزندان چِگ‌وار دارای حقوق و امتیازاتی متساوی با فرزندان کدبانو بودند، به‌مانند فرزندان کدبانو با پدرشان بر سفره می‌نشستند و به‌مانند فرزندان کدبانو تربیت می‌شدند و آموزش می‌دیدند.

طبق رسمی که از زمان هخامنشی بازمانده بود ایرانیان به‌روز تولد فرزندانشان اهمیت بسیار می‌دادند. وقتی فرزندی به‌دنیامی‌آمد سفرهٔ خیریهٔ مفصل به‌اندازهٔ توانِ مالیِ خویش می‌دادند که شکرگزاری به‌درگاه آفریدگار بود. و هر ساله در روز تولد فرزند سفره می‌دادند؛ لذا جشن تولد از رسوم معمولی بود که در میان عمومِ طبقات جوامعِ ایرانی رواج داشت.

چنان‌که در سکادم نسک آمده است، نخستین چینِ موی سرِ نوزاد از اهمیت خاصی برخوردار بود و طی مراسمی که همراه با سفرهٔ خیراتی بود برگزار می‌شد.

طلاق در قانون ساسانی پذیرفته شده بود، ولی با حقوقی که به‌زن داده شده بود طلاق دادن زن مستلزم هزینه‌های گزاف بود (حق زن در مطالبهٔ بخشی از دارایی‌ِ مشترک) که به‌نوبهٔ خود مانع از طلاق می‌شد. اما زن می‌توانست که با چشم‌پوشی از چنین حقی درخواست طلاق کند. از این نظر، طلاق بیشتر به‌خواست زن برمی‌گشت تا شوهر.

آن‌گونه که در سکادم نسک آمده، وقتی مردی زنش را طلاق می‌داد زن از خانه بیرون کرده نمی‌شد، و همچون یک زنِ چِگ‌وار در خانه می‌ماند تا آن‌گاه که شوهر دیگری بگیرد.

به‌نظر می‌رسد که این رسم به‌منظور جلوگیری از بُرده شدنِ بخشی از داراییهای شوهر توسط مطلقه که تا پیش از طلاق‌یافتنش در آن شریک بوده وضع شده بوده است.

ممکن بود که زن مطلقه با مردی از طبقهٔ پائین‌تر ازدوج کند و شوهر جدید به‌عضویت خانوادهٔ شوهر قبلی درآید. چنین ازدواجی نوعی احسان از جانب شوهر قبلی از طبقهٔ اشراف نسبت به‌شوهر جدید شمرده می‌شد. فرزندانی که از ازدواج دوم متولد می‌شدند عضو خانوادهٔ شوهر اول به‌شمار می‌آمدند و در حکم فرزندانِ او بودند (دخترخوانده و پسرخوانده).

برآیندِ این رسم چنان بود که زنی که نخستین‌بار به‌خانهٔ شوهر می‌رفت به‌عضو آن خانه تبدیل می‌شد و تا پایان عمرش از آن خانه بیرون نمی‌رفت.

استحکام خانواده در ایرانِ ساسانی چندان بود که حتّا کسانی از رعایا که در خانهٔ اشراف نوکری می‌کردند نیز عضو خانواده شمرده می‌شدند. دنباله‌های این رسم را شاید کسانی به‌یاد داشته باشند که تا چند دهه پیش در برخی از خانه‌های اشرافیِ روستاهای پارس وجود داشت.

زن و شوهری که در خانهٔ خواجه ازدواج کرده بودند عضو خانواده شمرده می‌شدند؛

و طبیعی بود که فرزندانشان نیز پسرخواندگان و دخترخواندگان خواجه شمرده شوند. به‌احتمال بسیار زیاد، گزارشهائی که خبر از ازدواج اشراف و شاهان با خواهر یا دختر خودشان می‌دهد، علاوه بر فرزندخواندگانی که پیش از این درباره‌شان سخن رفت، به‌چنین خواهران و دخترانی نیز اشاره داشته باشد. البته عموزاده و دایی‌زاده و خاله‌زاده و عمه‌زاده نیز در حکم فرزند و خواهر و برادر بودند، و هنوز در میان بلوچها به‌ویژه بلوچهای پاکستان که اصالت بیشتری نسبت به‌مردم درون ایران از دوران دیرینه حفظ کرده‌اند به‌اینها خواهر و برادر گویند؛ و علاوه بر «بِرات و گُهار» (برادر و خواهر)، دو اصطلاح «دست‌خویش» و «دست‌گُهار» بسیار به‌کار برده می‌شود.

نیز ممکن بود که شاه پسر یا دخترِ یکی از سران نیرومند قبایل اطرافِ کشور را به‌عنوان پسرخوانده یا دخترخوانده به‌منظور استحکام وابستگی در کاخ خویش نگاه دارد، و ممکن بود که با چنین دختری ازدواج کند یا پسرِ او با چنین دختری ازدواج کند.

پژوهش‌گرانِ ایران‌شناسِ غربی که با سنتها و اصطلاحاتِ گفته‌شده آشنا نبوده‌اند یا دلشان می‌خواسته که اتهامات دروغینی که کشیشیان تبلیغ‌گرِ مسیحی در زمان ساسانی به ایرانیان بسته‌اند را درست بپندارند، پنداشته‌اند که ازدواج با مادر و دختر و خواهر در ایران مرسوم بوده است.

میراثِ مرد در میان زن و فرزندان به‌تساوی تقسیم می‌شد، و همچنین بود میراث زن؛ با این تمایز که دخترِ شوهرکرده نصف پسر میراث می‌برد. تقسیم میراث می‌بایست که با حضور مؤبد یا نمایندهٔ او که یک هیربد بود طبق قانون شرعی انجام می‌گرفت؛ زیرا چنان‌چه طبق قانون شرعی تقسیم نمی‌شد و یکی از میراث‌برها -به‌هر سببی- اجحاف می‌دید گناهش بر مؤبد بود که نظارت دقیق نکرده بود.

زن و مرد در زمان حیاتشان حق هرگونه تصرف در داراییهاشان را داشتند، ولی چنان‌چه کسی بر بستر مرگ می‌افتاد حق نداشت که دربارهٔ داراییهایش وصیت کند و مثلاً چیزی را به‌کس یا کسانی ببخشد. چنین وصیتی را قانون غیر نافذ می‌دانست و اگر او پس از این وصیت بهبود نمی‌یافت و می‌مرد وصیتش اجرا نمی‌شد بل‌که میراثش طبق قانون تقسیم می‌شد.

همان‌گونه که **کدبانو** در جمیع حقوق و امتیازات در خانه با شوهر شریک بود قیمومتِ فرزندان نیز در میان زن و شوهر اشتراک داشت، و حق قیمومت زن نیز مانندِ شوهر بود. در دادستان دینیگ که مجموعهٔ قوانین شرعی است آمده که وقتی شوهر از دنیا

برود چنان‌چه پسرِ بالغ نداشته باشد سرپرستیِ خانواده و قیمومت فرزندان به‌کدبانو تعلق می‌گیرد، مسئولیتِ شوهر دادن دختران خانواده چه دختران خودش و چه خواهران باکرهٔ شوهرش به‌او تعلق می‌گیرد، و نگهداری از آذرگاهِ خانوادگی نیز برعهدهٔ او است.

از این نظر، کلیهٔ وظایف مردی که پسرش کودک بود یا پسر نداشت پس از وفاتش به‌کدبانوی او محول می‌شد. چنان‌چه مردی با ازدواج با دختر یا خواهرِ این متوفا داماد سرِ خانه می‌شد، حقوق و وظایف قیمومت در میان کدبانو و داماد تقسیم می‌شد، و دختری که زنِ این مرد شده بود نیز دارای حقوق خاص خویش بود.

قوانین خانواده در نظام ساسانی حقوق بسیاری به‌زن داده بود، و زن شخصیت مستقل همتای مرد داشت. احکامی که قانون ساسانی برای زن مقرر کرده بود چنان عادلانه بود که در اواخر دوران ساسانی زن به‌آستانهٔ استقلال رسیده بود. در هیچ جای دیگری از جهان، حتّا در پایتخت امپراتوری روم، زن دارای حقوق و استقلالی معادل زن ایرانی نبود. حقوق زن در روستاهای ایرانی بسیار بیش از حقوق زن در پایتخت امپراتوری روم بود.

آموزه‌های نوینی که مزدک برای احکام خانواده آورده بود در خلال دو-سه نسل چندان در میان توده‌های ایرانی رسوخ یافته و ریشه گرفته بود که بسیاری از رسومِ پیشینه از یادِ مردم رفته و فقط در خانوادهای اشرافی مانده بود؛ لذا -با توجه به‌سنتهای بازمانده در بسیاری از مناطقِ روستایی ایران در دوران اسلامی- می‌توانیم به‌جرأت بگوئیم که داشتنِ دو زن در میان توده‌های عوامِ ایرانی زشت شمرده می‌شد و طلاق دادنِ زن نیز کاری زشت و نکوهیده شمرده می‌شد. کسانی که زندگیِ مردمِ بسیاری از روستاهای ایرانی که آداب و رسومِ کهن در میانشان مانده بود را از چند دهه پیش به‌یاد دارند می‌دانند که من چه می‌گویم. حتّا احکامِ اسلامی نیز نتوانسته بود که این رسمِ پسندیدهٔ ایرانیان را در بسیاری جاها تغییر دهد.

من به‌یاد دارم که عبارتِ «مردِ دوزَنی» در بسیاری از روستاهای پارس چیزی مشابه دشنام بود. طلاق نیز در بسیاری از روستاها شناخته نبود. من این را در بسیاری از روستاهای منطقهٔ خودمان در پارس، در جاهائی از کرمان، و بسیار جاها در بلوچستانِ ایران و پاکستان دیده‌ام. شاید کسانِ دیگری نیز نمونه‌هایش را، علاوه بر جاهائی که من دیده‌ام، در جاهای دیگری هم دیده باشند.

نویسندگان رومی و یونانیِ دوران ساسانی تأکید کرده‌اند که ایرانیانْ نَرگایی (لواط)

را نمی‌شناسند. آمیَنوس مارسلینوس، مورخ یونانی‌تبار دربار امپراتوری روم که در جای خود شناختیمش که افسری از دشمنان سرسخت ایرانیان بوده ولی ایران را از نزدیک دیده بوده است ضمن برشمردن شماری از ویژگیهای ایرانیان تأکید کرده که ایرانیان لواط نمی‌شناسند.

چنان‌که می‌دانیم، لواط از رسوم دیرینهٔ یونانیان و رومیان بوده، و در زمان مارسلینوس نیز نزد آنها معمول بوده است. این‌که ایرانیان لواط را نمی‌شناخته‌اند نزد مارسلینوس یکی از وجود تمایز ایرانیان با غربیها شمرده شده است.

او دربارهٔ ایرانیان (البته اشرافِ ایرانی) چنین نوشته است:

ایرانیان بلندقد و خوش‌اندام‌اند، دارای موهای بلند و ابروان کشیده و قوسی، دارای ریشهای آراسته و زیبا، تیزبین، بی‌اندازه شکاک و احتیاط‌کار، و پرهیزنده از معایب و زشت‌کاری استند، در حال ایستاده نمی‌شاشند، در حضور دیگران آب دهان نمی‌اندازند، رختشان سراسر بدنشان را می‌پوشانَد، قبای بلندِ گشاد و جلوباز بر تن می‌کنند به‌گونه‌ئی که وقتی راه می‌روند دو طرف بال قبایشان را باد به‌کنار می‌زند، دست‌بند و گردن‌بندِ زرین می‌پوشند، بسیار بذله‌گو استند و به‌هنگامِ بذله‌گویی هر سخنی را بر زبان می‌آورند، بسیار حیله‌گر و مکار و متکبر استند، وقتی راه می‌روند انگار می‌خواهند که زمین را با گامهاشان بشکافند و با تکبر راه می‌روند، ماهرترین جنگندگانِ جهان‌اند ولی مهارت جنگی‌شان نه از نیروی بازو بل‌که از آشنایی با فنون جنگی است، در جنگها از جانِ خودشان مایه می‌گذارند و از هیچ خطری نمی‌هراسند، در خورد و نوش اسراف نمی‌کنند، بر سر سفره حرف نمی‌زنند، زیباپرست و عاشق‌مسلک‌اند... چند زن می‌گیرند... لواط نزد آنها معمول نیست و نمی‌شناسند.[1]

۱. آمیَنوس مارسلینوس، ۲۳/ ۷۵ ـ ۸۴.